

راه توده

دوره دوم شماره «۱» مهرماه ۱۳۷۱

سلامی دوباره

شب چراغ

یکصد و بیست و آخرین شماره 'راه توده' دوره اول در مقاله ای تحت عنوان 'شب چراغ' با خوشحالی خبر انتشار مجدد 'نامه مردم'، ارگان مرکزی حزب توده ایران را چاپ کرد و به حیات مطبوعاتی خود پایان بخشید.

اکنون و در فضائی متفاوت با سالهای نخست یورش رژیم ج. ا. به حزب توده ایران و خیانت همه جانبه آن به آرمانهای انقلاب بهمن ۵۷ و آزادی میلیونها ایرانی برای دست یابی به آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی از یکسو و فرو پاشی سوسیالیسم ('واقعا موجود') در کشورهای شرق اروپا و پیش از همه آنها کشور اتحاد شوروی (سابق) از سوی دیگر، 'راه توده' جای خود را در جمع مطبوعات فارسی زبان خالی می بیند و بر آنست که با وظیفه ای نوین دوره دوم فعالیت خود را آغاز کند.

صحنه ای که پیش روست، بر اساس شواهد موجود، حکایت از شکست غم انگیز کوشش چند دهه بشریت مترقی برای دستیابی به زندگی بهتر و بالندگی ارزش های انسانی دارد. بخش بزرگی از مبارزان راه بهر روزی انسان، که برای ایجاد جامعه ای فارغ از استثمار انسان از انسان پا در عرصه نبرد و سیاست گذاشته بودند و با رشد نیروهای مولده در خدمت تجار تکران اجتماعی سر سازش نداشتند، اکنون زیر پای خود را خالی می بینند و در هنگامه تلاش برای عبور از کوره راهها، اعتماد خود به هر قطب نمائی را از دست داده اند.

اگر ادعا کنیم، که صحت تمامی تحلیل ها و رهنمودهای مارکس و لنین همچنان مورد تأیید همه مبارزان میدان نبرد برای رسیدن به (بقیه در ص ۱۶)

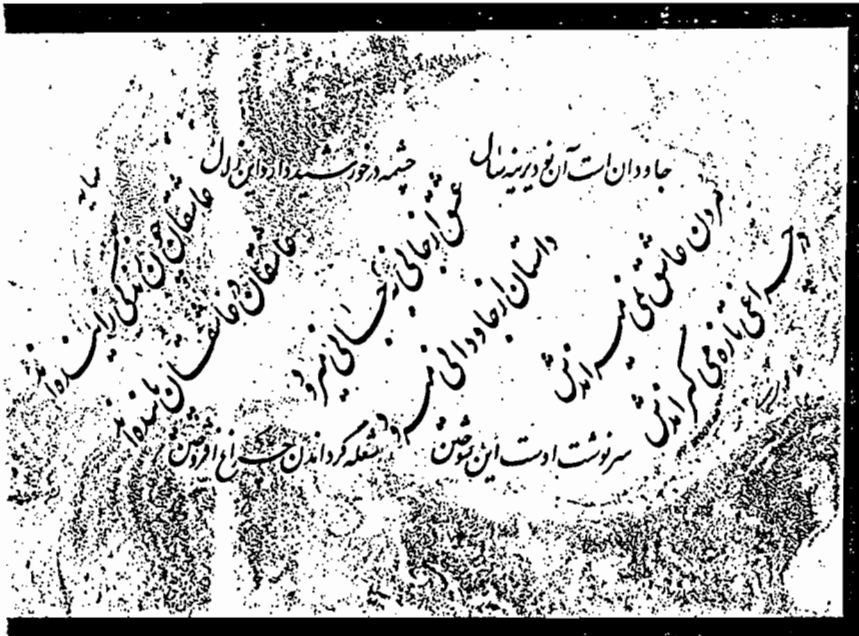
طرفداران "انحلال" (ص ۲)
کدام "جانشین" را پیشنهاد میکنند؟

دومین کنفرانس مائرباخ: در کنفرانس پراگ: (ص ۴)

از کمونیست های روسیه دفاع کنید! | فروپاشی "سوسیالیسم" پایان نبرد طبقاتی نیست

پس از فرو ریختن "دیوار برلن" (ص ۱۰)
جهان با امپریالیسم آلمان آشنا می شود

کدام سوسیالیسم را ساختیم؟ (ص ۷)



امپریالیسم نگران "جنگ سرد" با پیروزی در ۱۰ صفحه
سرانجام آنست:

"نبرد ایدئولوژیک" کامل خواهد شد؟

۲ صفحه

بوش:

جهان باید رهبری امریکا را بپذیرد!

طرفداران انحلال احزاب کمونیست،

کدام سازمان و ایدئولوژی جانشینی را پیشنهاد

می کنند؟

پاسخی کوتاه به سئوالی بزرگ

در سالهای اخیر بسیاری از احزاب کمونیست یا انحلال خود را اعلام کرده اند و یا با تغییر نام، به دگرگونی محتوای سیاسی - نظری خود پرداخته اند. چنین تمایلاتی را میتوان در میان هواداران حزب توده ایران و حتی در میان اعضا و مسئولین آن نیز یافت. پیشنهاد انحلال کمیته مرکزی حزب توده ایران به پلنوم فروردین ماه ۶۹ کمیته مرکزی و کوشش برای تغییر محتوای اساسنامه حزب را میتوان در همین زمینه ارزیابی کرد.

از اینرو، این بررسی، که آیا پس از فروپاشی سوسیالیسم موجود و حوادث فاجعه باری که در جهان روی می دهد، ادامه فعالیت حزب توده ایران، بعنوان ادامه دهنده نظری - سازمانی حزب کمونیست ایران، ضروری است یا خیر اھمیتی تاریخی پیدا کرده است. تنها پس از تمیق کامل روی نتایج ناشی از این بررسی و پاسخ حاصل از آن میتوان به این پرسش مهم روز پاسخ داد. پرسشی، که نه تنها در جنبش چپ ایران، بلکه در جنبش چپ بسیاری از کشورها، مطرح است: آیا در شرایط موجود جهان، یعنی در شرایط تفوق سرمایه داری و کوشش امپریالیسم برای ایجاد، "نظم نوین" امپریالیستی در جهان، صدها میلیون زحمتکش جهان به چگونه سازمانی نیاز دارند؟ به یک حزب کمونیست؟ و یا به یک سازمان دمکراتیک چپ؟ و آیا این دو سازمان یکدیگر را نفی میکنند؟

بعبارت دقیقتر، برای تجهیز وسیع ترین اقشار جامعه بنظیر مقابل با سیاست های امپریالیستی و خولست های سرمایه بین المللی و همچنین مبارزه برای خلع سلاح، حفظ محیط زیست، حفظ آزادی و تامین دمکراسی و سرانجام برای بهبود شرایط حیات بشریت، به کدام سازمان سیاسی نیاز است؟

از کدام دیدگاه میتوان این بررسی را آغاز کرد؟

دیدگاه کمونیست ها در این زمینه را مارکس و انگلس در سال ۱۸۴۸ در "مانیفست حزب کمونیست" بیان داشته اند.

پرسشی که اکنون مطرح است، آنست که آیا با فروپاشی "سوسیالیسم واقعا موجود" و پیروزی امپریالیسم در "جنگ سرد" صحنه نبرد تغییر یافته و بررسی های علمی و تاریخی، که مانیفست کمونیسم بر مبنای آن تدوین شده است، حقیقت خود را از دست داده اند؟ آنها که حکم انحلال صادر می کنند یا بدون اعلام صریح آن، گامهای عملی در این جهت را بر می دارند، پاسخ این سئوال را در آستین خود دارند؟ اگر ندارند، چگونه حکم انحلال و یا تغییر حزب را مطرح می کنند؟ حزبی که برای یک دوران تاریخی پر حادثه سازماندهی مبارزه در میدان نبرد کار و سرمایه را بعهده داشته است. آنچه را در زیر می خوانید، ترجمه و تلخیصی است از مقاله تحقیقی که اخیراً در نشریه حزب کمونیست آلمان چاپ شده است. این مقاله به پرسش هائی پاسخ می گوید که به نوعی پاسخ به طرفداران انحلال احزاب مارکسیست و از آن جمله حزب توده ایران است.

ریشه یابی و تئوری عمومی

برای آنکه بتوان نابسامانی ها را در یک جامعه برطرف ساخت، باید ریشه آنها را باز شناخت و آنها خشکاند و به این سئوال پاسخ داد، که کدام ساختار و کدام یک از قوانین جامعه نادرست اند؟

در این صحنه نیز کار تئوریک ضرور است، تا تجارب منفی انسان بتواند به یک نیروی سیاسی طراز بالا تبدیل شود. به همان نسبت، که ساختار یک جامعه و مناسبات تولیدی آن بفرنج است، و تولید در آن تخصصی تر و پیچیده تر است، فعل و انفعالات اجتماعی و نیاز انسان ها نیز متنوع تر است و به همین نسبت هم بیرون کشیدن و نشان دادن قوانین اساسی و درونی اقتصادی - اجتماعی حاکم بر جامعه مشکل تر است. کدام روزنامه خوان عادی قادر است امروزه با خواندن ارقام اعلام شده به آنچه که روزانه در بورس ها می گذرد بی ببرد؟

بدیهی است، که افراد یک جامعه منافع خود را دنبال می کنند و از آنجا که انسان در جامعه در شرایط متفاوت زندگی می کند خواست ها و منافع متفاوت دارد، که در موارد متعدد این منافع در تقابل با یکدیگر قرار دارند.

از سوی دیگر منافع مشترک نیز وجود دارد، برای مثال، برای کارگران یک کارخانه بهبود شرایط کار، پاکیزگی هوا و برای ساکنان یک شهر، صلح، برای حفظ جهان و ... منافع مشترک وجود می آورد.

برای هماهنگی بین خواست های مشترک، ضروری است، که اینجا و آنجا از منافع فردی چشم پوشید؛ اما در کدام موارد و از کدام منافع؟

جامعه، چشم پوشیدن از کدام منافع را میتواند بخواهد؟

برای پاسخ به چنین پرسش هائی است، که روندهای اجتماعی و تضاد این روندها، - بویژه در عده ترین آنها، یعنی در پروسه تولید اجتماعی و مناسبات آن - شناخته می شوند.

آگاهی تئوریک از کل هستی، جامعه و روابط حاکم بین انسانها آن شناختی را ممکن میکند، که آنرا تسلط تئوری می گویند.

عمل مشترك بر پایه يك نظر مشترك

روندهای اجتماعی را از درون انبوهی از دانسته ها باید کشف کرد، و از درون يك وضع بظاهر تو در تو، قانونندی درونی حاکم بر آن را باید استخراج کرد تا جهت یابی در روندهای اجتماعی ممکن شود.

از نظر سیاسی آن کس بالغ است، که بتواند از میان انبوهی از اطلاعات يك نظم فکری بوجود آورد و بر پایه آن يك حرکت مشترك سیاسی را سازمان دهد. تنها چنین حرکت مشترك، که خرد بر پایه يك تئوری عمومی قرار دارد، میتواند يك عمل هدفمند سیاسی را بر اساس دفاع از منافع همه بشریت سازمان داده و درونهای کل جامعه را هدف قرار دهد. بر پایه این اصول، دلایل ضرورت حضور و فعالیت يك حزب معتقد به مارکسیسم خود را نشان میدهد. این حزب از منافع يك گروه دفاع نمی کند، بلکه این سازمان فقط زمانی بطور واقعی کمونیستی خواهد بود، که هدفش تامین منافع همه باشد. البته منافع همه را نمیتوان با پاسخگویی به خواست های تک تک انسان ها تامین کرد، بلکه تنها با التزام عملی به تئوری عمومی ای، که تمامی جامعه را در ارتباط با یکدیگر قرار می دهد و آنها را به عنوان يك کل مورد توجه قرار می دهد، می توان به این هدف نزدیک شد.

همه شواهد موجود این جسارت را می دهد، که مدعی باشیم، ماتریالیه تاریخی و دیالکتیک ماتریالیستی آن تئوری عمومی است، که تنها حافظ و مدافع ویژه يك طبقه (و یا گروهی از انسان ها در يك طبقه) نیست. این تئوری، شناخت روابط حاکم بر جامعه و طبیعت را ممکن می سازد.

در روابط تولیدی سرمایه داری، تمام بخش های تولید تابع سرمایه اند. به این معنی، که مالکیت بر ابزار تولید فقط به وسیله سرمایه ممکن می گردد: از طریق سرمایه گذاری؛ در گذشته وضع به نحو دیگری بود، دهقان آزاد، پیشه ور شهری و بازرگان هر کدام مالک ابزار بودند، که خود آنها را تولید می کردند و برای بهبود و تجدید تولید آن همت می گمارد. این وضع اشکال مختلف مالکیت را بوجود می آورد و مالکین این ابزار تولید، در مقابل فقدان ابزار تولید قرار داشتند. این وضع مالکیت با رشد تکنیک سرمایه تغییر یافت، تکنیک جدید موجب شد، که فقط کسانی به مالکین ابزار تولید تبدیل شوند، که از سرمایه برای سرمایه گذاری برخوردار باشند. این سرمایه بکار گرفته شده نیز می بایستی برای حفظ خود سود آور باشد.

روند فوق موجب شد، شکل جامعه که در آن طبقات و اقشار تولید کننده بنظیر ادامه حیات در عین دفاع از منافع خویش، با دیگر اقشار به توافق هم برسند، تغییر یابد. در طول زمان جامعه ای ایجاد شد، که در آن فقط دو طبقه عمده وجود داشت: مالکین ابزار تولید و کارگران روزمزد، که با ایجاد ارزش اضافه، سود آوری سرمایه را تامین می کنند: بورژوازی و پرولتاریا!

هم بورژوازی و هم پرولتاریا از قرن ۱۹ تاکنون - حداقل در کشورهای متروپل - صورتبندیهای گوناگون و متفاوت بخود گرفته اند. سرمایه دار نامرعی بدون نام شده است و دیگر بصورت صاحب کارخانه و یا بانک ظاهر نمی شود. پرولتاریا دیگر بطور عمده و در اکثریت خود آن زحمتکشی نیست، که در معدن ذغال سنگ جن می کند و یا در مقابل کوره آهن گدازی عرق می ریزد، بلکه صدها هزار کارگر متخصص در کشورهای صنعتی و حتی برخی کشورهای جهان سوم با دستگاه های بفرنج سرو کار دارند. قشر عظیمی به عنوان کارمند در بخش خدماتی مشغول به کار است و دیگر با تولید بشکل قرن ۱۹ و حتی اوایل قرن ۲۰ سر و کار مستقیم ندارد.

این وضع موجب می شود که کارگر روزمزد در شناخت وضع خود دچار اشکال شود. او دیگر بر خلاف گذشته فشار استثمار را بر روی پوست و گوشت خود مستقیم احساس نمی کند یا کمتر احساس می کند. از اینرو او باید اکنون برای شناخت استثمار، مکانیسم بفرنج انباشت سرمایه و روند گردش پیچیده سرمایه را در بازار سرمایه داری بازشناسد، و این در حالی است، که ساختار دو طبقه ای جامعه، بورژوازی و پرولتاریا همچنان بقوت خود باقی است.

قانون حاکم بر سرمایه حکم می کند، که سرمایه ارزش اضافی تولید شده توسط کارگران را تصاحب کند، تا تجدید سرمایه گذاری - در هر رشته ای - ممکن شود. سرمایه داری بی وقفه می کوشد با استفاده از تمام امکانات، زحمتکشان جامعه را به قبول شرایط سرمایه داری و استشاری متقاعد و یا مجبور سازد. از اینرو استراتژی فعالیت سیاسی - ایدئولوژیکی آنها در جامعه قبول تداوم رشد منافع ویژه آنها توسط زحمتکشان است.

زحمتکشان، برخلاف سرمایه داران، منافع همگانی را در جامعه دنبال می کنند. و از اینرو با حاکمیت آنهاهی که دارای منافع ویژه هستند، در تضاد و برخورد قرار می گیرند. آنها برای حفظ منافع خود، در راستای حفظ، انطباق و همسوئی با منافع همه بشریت می کوشند. صلح، آزادی، رفع محرومیت و کمبود، دسترسی به فرهنگ، امکان شرکت واقعی در طرح برنامه های اجتماعی و رهبری سیاسی جامعه بفرنج همه افراد آن و نه فقط برای عده ای مدود و صاحبان سرمایه، چنین است اهداف استراتژیک فعالیت سیاسی - ایدئولوژیک زحمتکشان در جهت شناخت و متبلور ساختن منافع عمومی بشریت.

تنها يك جهانبینی علمی میتواند بازگو کننده واقعی این منافع عمومی باشد:

سوسیالیسم علمی، حقیقت تاریخی

برخلاف گذشته، سوسیالیسم علمی را باید یک تئوری پویا ارزیابی کرد، که تجارب تاریخ را جمع آوری و بکار می گیرد. حقیقت را باید بیش از درست بودن یک دانسته و انطباق آن با یک واقعیت عینی ارزیابی کرد. حقیقت به آن معنی است، که واقعیت آنگونه برجسته و درک شود، که انسان بتواند آزادانه در پروسه فکری، رابطه خود را با جهان پیرامون و دیگر انسان ها به نحو عقلانی تنظیم کند. از اینرو تاریخ اندیشه، آنطور که شکل می گیرد، تاریخ "رشد آگاهی درباره آزادی" و لذا تاریخ نبرد برای آزادی انسان از بندهای قهر طبیعت، آزادی از ستم انسان بر انسان و رها شدن از پیش داوری به دلیل نادانی انسان است.

انسان در هر مرحله از رشد تاریخی خود، به توسعه امکانات خود - گسستن بیشتر بندهای قهر طبیعت، تقلیل شدت ستم انسان بر انسان، محدود ساختن پیش داوری بر پایه نادانی و نزدیک تر شدن به مرحله آزادی واقعی بشریت - نائل می گردد، و بمبارت دیگر فضای آزادی خود را توسعه می دهد. لذا حقیقت تاریخی یک واقعیت خنثی و بدون جهت نیست، بلکه متعهد است به جانبداری از ترقی تاریخی جامعه انسانی و این بدان معنی است، که یک حزب خواهان ترقی اجتماعی می بایست حامل و بیان کننده حقیقت تاریخی باشد، یعنی حرکت در جهت رفع ستم اجتماعی و توقف استثمار انسان از انسان بنظیر ادامه حرکت جسمی و آگاهانه بشریت به جلو.

حمایت از ترقی اجتماعی

ترقی واقعی جامعه اینگونه بازشناخته میشود، که معلوم شود کدام نظم اجتماعی، بر خلاف منافع ویژه یک طبقه، منافع بشریت را تشکیل می دهد؟ از اینرو است، که حقیقت تاریخی، جانبدار است.

این روزها نمایندگان برجسته بورژوازی می گویند مفهوم حقیقت تاریخی را دگرگون جلوه دهند. آنها می گویند برای حقیقت تاریخی یک مفهوم پلورالیستی ایجاد کنند؛ از اینرو آنها از "حقایق" تاریخی صحبت می کنند، که در پایان به وسیله اجرای تصمیمات خودسرانه سیاسی - اقتصادی آنها در عرصه جامعه تبدیل می شود.

نقش تاریخی

طرفداری از یک حزب خواهان ترقی اجتماعی قلماً به این معنی نیست، که از اعتقاد خود کورکورانه دفاع کنیم و از هر نوع برخورد انتقادی بیم داشته باشیم. آن حزبی، که باید به دفاع از حیات آن هست گمارد، باید بتواند خود را، به عنوان یک حقیقت تاریخی به اثبات برساند و دارای بینشی باشد، که بر اساس آن قادر باشد "چگونگی دوران را بیان کند" و این اندیشه را در عمل سیاسی نشان دهد. - چنین حزبی نباید تمام توان سیاسی خود را تنها صرف اهداف کوتاه مدت کند. - چنین حزبی نباید از موضع اپورتونیستی با نوسانات نظری لحظات تاریخی خود را منطبق سازد. - حزب باید خود به مکانی تبدیل شود، که در آن از درون تجربه سیاسی، واکنش تئوریک برخیزد، و این واکنش تئوریک به نوبه خود عمل سیاسی جدید را پایه ریزد. در غیر اینصورت حزب فاقد نقش تاریخی خواهد بود.

تغییر انقلابی جامعه

زمانی که بحث سیاسی در پیرامون مسائلی از این گونه دور می زند: - آیا باید سیطره سرمایه جهانی باقی بماند یا نه؟ - آیا حاکمیت بورژوازی میتواند ابدی باشد و یا باید به آن پایان داد؟ - آیا از آزادی واقعی انسان، بعنوان یک خواسته انکار ناپذیر باید دفاع کرد یا نه؟ آنوقت دیگری صحبت بر سر این و یا آن "بهبود" ظاهری وضع اجتماعی مطرح نموده، بلکه صحبت بر سر تغییر انقلابی آن است. این است فرق اساسی بین هدف کونیست ها با دیگران.

رفرم در شرایط زندگی در همه جوامع معقول و ضروراست، زیرا فعالیت سیاسی بنظیر بهبود شرایط زندگی انسان هائی انجام می شود، که اکنون زندگی می کنند اما مبارزه برای انجام رفرم نمی تواند هدف نهائی یک حزب کونیست باشد، بلکه این مبارزه میتواند فقط هدف مرحله ای را تشکیل دهد.

این خیالیافانه است، اگر تصور شود، که میتوران با رفرم تضادهای ساختاری شیوه تولید سرمایه داری را بر طرف ساخت، زیرا این تضادها تضادهای ساختاری تولید سرمایه داری هستند، که با اجرای رفرم غیر قابل حل می باشند. اما مبارزه برای اجرای رفرم در جامعه سرمایه داری از اینرو ضروری است، که از جمله به وسیله آن می توان شرایط مناسب تری را برای تغییر سیستم اجتماعی موجود آماده ساخت.

گذار انقلابی

درباره نوع گذار انقلابی از جامعه طبقاتی به جامعه بدون استثمار هنوز دورنمای روشن وجود ندارد و هنوز هم نمی توان نظر مشخصی در این باره داد، زیرا هنوز روایت حاکم در جامعه سرمایه داری دارای ثبات است و اشکال مشخص فروپاشی آنها بدقت قابل تصور نیست. هدف سوسیالیسم ایجاد حاکمیت یک طبقه جدید نیست، بلکه هدف پذیرش یک اتحاد دارطلبانه در جامعه است. ایجاد چنین اتحادی البته نیاز به یک روند طولانی آموزش اجتماعی دارد و نمی تواند تنها با یک عمل انقلابی تحقق یابد. شناخت فخرنجی

های اجتماعی و نتایج سیاسی ناشی از آنها، امروزه ضروری می سازد، که به درک تئوریک از واقعیت ها و پروسه ها بهای لازم داده شود. این امر وظیفه آنهاست، که در حزب انقلابی بنظیر مبارزه برای تنبیر کیفی جامعه جمع شده اند. ایجاد آگاهی اجتماعی در سازمان های اجتماعی بوجود می آید.

سندیکاها، کارگری، کارمندان و دیگر ائتشار اجتماعی مانند دانشجویان، زنان ... که از منافع زحمتکش یادی و فکری دفاع می کنند، در این مورد نقش برجسته ای ایفا می کنند.

دفاع سندیکاها از منافع کارگران در مقابل صاحبان سرمایه در چارچوب مناسبات تولید سرمایه داری است و وظیفه آن پیشنهادهای مشخص برای کل جامعه نیست، اما این دفاع به آگاهی سوسیالیستی تبدیل می شود. تغییر سیستم جامعه، یک وظیفه سیاسی است و برای این هدف وجود یک حزب سیاسی ضروری است.

آگاهی طبقاتی

درک و شناخت نکات برشمرده بمعنی دستیابی به یک موضع و هویت طبقاتی است.

در نبرد طبقاتی، که در آن آگاهی طبقاتی رشد می کند، این اعتقاد نیز بوجود می آید، که منافع فردی بر منافع طبقاتی پیشی ندارد. آگاهی طبقاتی درک تئوریک پدیده های اجتماعی را در بر می گیرد. این بمعنی درک دانشگاهی و دکترینی پدیده های اجتماعی نیست، بلکه به این معنی است، که برای توده ها آگاهی طبقاتی، درک و شناخت تاریخ، نیروها و جریان های سیاسی در جامعه را فراهم می سازد. کونیست ها تنها آن وقت می توانند به پیشقراولان مبارزه جوی تحولات اجتماعی تبدیل شوند، که پیشقراولان تئوریک جامعه باشند.

"بوش" در مقدمه گزارش استراتژی امنیت ملی امریکا نوشت:
جهان باید رهبری امریکا را قبول کند!
من امیدوارم از بحران خلیج (فارس) تاریخ بعنوان
سرافراز "نظم نوین جهانی" یاد کند

حزب کونیست فرانسه اخیراً متن کامل گزارش کاخ سفید امریکا را، که برار انگلیسی و تحت عنوان "استراتژی امنیت ملی ایالات متحده امریکا" در خود امریکا چاپ شده، بزبان فرانسه ترجمه و در ۵۷ صفحه منتشر کرده است. این گزارش همراه است با مقدمه جالب توجهی، که جورج بوش رئیس جمهور امریکا بر آن نوشته است. آنچه در زیر میخوانید بخشهای مهم و قابل درنگی از این مقدمه و درونمانی است، که رئیس جنیور امریکا از تسلط ایالات متحده امریکا بر جهان پس از فروپاشی کشورهای سوسیالیستی، ترسیم میکند.

... "نظم نوین جهان" هنوز تحقق نیافته است، این نظم، یک شانس و یک آرزو است. حقیقت آن است، که ما اکنون امکانات فوق العاده ای در دسترس داریم، که کمتر نسلی آنرا داشته است، یعنی برقرار ساختن یک سیستم نوین بین المللی موافق با ارزش ها و آرزوهای خاص ما. این آرزوها اکنون و پس از فروپاشیدن آنچه، که در گذشته انظار سوسیالیستی) بنظرمان حتی بود، دست یافتنی است....

... در خلیج (فارس) ما شاهد آینده بهتری هستیم ... ما در یک دوران انتقالی بسر میبریم. اقدامات بنظیر پاکسازی انجام شد؛ اما هنوز "نو" جانشین کهنه نشده است. موانع عظیمی در اروپای شرقی و اتحاد شوروی سابق با فرورم مقابله میکنند. ما همچنین با منازعات بازرگانی (رقابت با یکدیگر) روبرو هستیم و با بحث های مربوط به تقسیم بار بین دمنتراسی های صنعتی کشورهای سرمایه داری بزرگ، در این میان نباید تحریکات و خطرات در سواک در حال توسعه را فراموش کنیم. مهذا بحران خلیج نشان داد، که اکنون دنیا قادر است "داو" (مترجم: شانس بزرگ در قمار) را بدست آورد. این جامعه جهانی است، که تقویت شده است. همین جامعه متحد، با روح توافق فزاینده نقشی را در جریان بحران خلیج (فارس) بعهده سازمان ملل متحد گذاشت، که بنیانگذاران آن در نظر داشتند. من امیدوارم تاریخ چنین قضاوت کند، که بحران خلیج مدخلی بوده است برای ایجاد "نظم نوین جهانی" ... برما و بر نسل ما در امریکا و جهان است، که از امکانات فوق العاده ای که بدست آمده بهره برداری کنیم و برای این بهره برداری رهبری امریکا ضروری است. این "داو" ماست و آنچه در این گزارش آمده ("گزارش استراتژی امنیت ملی امریکا") پاسخی است به این سؤال، که ملت امریکا چیست؟، زیرا ارزشهای ما، رابطه گذشته و آینده ما را تشکیل میدهند و همچنین رابطه زندگی سنتی و سیاست خارجی ما، رابطه قدرت و هدف ما را نشان میدهند.

فروپاشی افکار کونیستی نشان داد، که دیدگاه ما درباره حقوق فردی - نقطه نظری که در ایسان پایه گذاران انظار) ما معین شده بود - گویای آمال و آرزوهای مدام بشریت است. همین ایمان قوی به دموکراسی است، که ما را بر آن میدارد تا با هوشیاری حوادث جهان را زیر نظر داشته باشیم، جهانی، که علیرغم آرزوهای ما، مکانی است خطرناک و محاصره شده از تضادهای نژادی و ملی، از تنش های مذهبی، سلاحهای اتمی، جاه طلبیهای فردی و ...

اما... برای امریکا هیچ جای عقب نشینی در برابر مسائل جهان وجود ندارد؛ ما باید در قلب جامعه ای، که از ملتهای گوناگون تشکیل شده است، نقش خود را ایفا کنیم. ما نه فقط باید همسفری های خود و منافع امریکا را حفظ کنیم، بلکه همچنین باید کمک کنیم تا دنیای جدیدی بوجود آید، که در آن ارزشهای اصلی ما تضمین شود، ما باید در جهت رشد این ارزش ها با دیگران همکاری کنیم، اما در جریان این همکاری، هواره بخاطر داشته باشیم، که نقش رهبری باید با "ما" باشد.

روپاشی سوسیالیسم به معنای پایان نبرد طبقاتی نیست!

فرانس در پراگ

نظرات "گراپف" درباره منجمد ساختن نبرد طبقاتی يك تحليل ثخيل است پس از فروپاشی کشورهای سوسیالیستی نیز جهان را بعب انی تهدید می کند و صلح پانی بیش از گذشته در معرض خطر است.

۷ عضو رهبری و کادر احزاب کمونیست انگلستان، ایتالیا، دانمارک، آلمان، مجارستان، نروژ، چکسلواکی، لهستان، چین و منولستان به دعوت گلوب کمونیستی و موسسه ساکوژ در يك کنفرانس دو روزه شانزده و هفدهم ماه می ۹۲ در پراگ پایتخت چکسلواکی شرکت کردند.

پار مته در دستور کار این کنفرانس قرار داشت:

- تحلیل موقعیت جدید پس از فروپاشی سوسیالیسم واقعا موجود

- نبرد طبقاتی و مسائل عمومی جهان

- مائل فروپاشی کشورهای سوسیالیستی

- امکانات و راههای همکاری بین المللی احزاب کمونیست

- کنفرانس درباره وضع جدید جهان پس از فروپاشی سوسیالیسم به این نتیجه رسید، که اساس قرار بین

و قلب جهان (ایالات متحده امریکا و کشورهای بزرگ سرمایه داری - اتحاد شوروی و شوراهای سوسیالیستی)،

از چهل سال پیش شکل گرفته بود با فروپاشی يك قلب بهم خورده است. در اروپا ثبیت متزلزل و ناپایداری

پس آمده است. در حالیکه برخورد های ناسیونالیستی و ملی گرایی رو به تشدید است، این زایل مطرح می شود، که آیا موقعیت بی ثبات کنونی را میتوان به سمت مرحله با ثبات پایت کرد؟ و آیا مرحله کنونی يك دوران گذار است؟

رکت کنندگان در این کنفرانس پس از بحث همه جانبه پیرامون موقعیت جدید - بدون ی گیری - به این توافق رسیدند، که پس از فروپاشی سیستم دو قطبی، ایالات متحده ریگا، اروپای غربی و ژاپن سه مرکز اقتصادی و سیاسی جهان به شمار می روند. این سه لب بر خلاف گذشته هر سه دلاری نظام سرمایه داری انحصاری هستند، که اساس عملکرد آنها را کوشش برای دست یابی به سود حداکثر تشکیل می دهد. در حالیکه در شسته و در سیستم جهان دو قطبی يك قلب آن دارای چنین هدنی نبود، سیستم سه لبی جدید - متناظر از قانون سرمایه داری - اجبارا دلاری توازن داخلی خواهد بود و نبرد قانونمند به جنگ، بحران و ایجاد فاجعه تمایل دارد و به همین دلیل امید به يك ایش و توازن دراز مدت در شرایط تسلط سرمایه داری انحصاری غیر واقعبینانه است. همان دوران متزلزل را پشت سر میگذارد و تا ایجاد پایگاههای جدید سوسیالیستی، خطر بردی آن را تهدید میکند.

- مسائل کنونی جهان - بویژه خطر يك جنگ جهانی هسته ای و فاجعه اکولوژیک - چنان وسیع و متنوع است که اینجا و آنجا حتی بر مرزهای تضاد طبقاتی نیز سایه می کند. کنفرانس بر این عقیده بود، که حل پاره ای از مسائل کنونی جهان با سرانجام نزن نبردهای طبقاتی ممکن است. این موضعگیری را کنفرانس مذکور "صلح در تله" صلح طبقاتی) نامگذاری کرد و در پیرامون آن پس از يك بحث جدی اکثریت به این بیجه رسید، که مسائل جهانی عمدتا ناشی از سیاست حاکمیت طبقه بورژوازی و اقتصاد است و به همین دلیل حل آنها جز از راه برخورد طبقاتی امکان پذیر نیست و هر گونه طیل و لرزایی غیر طبقاتی مشکلات را حل نخواهد کرد، زیرا این مشکلات ریشه های بقاتی دارند. اکثریت کنفرانس همچنین بر این تحلیل پای نشرد، که نظرات "گراپف" دیگر همفکران او، که حل مسائل جهانی را در منجمد ساختن نبرد طبقاتی جهانی پانته نه با ورشکستگی کامل روبرو شده است و آنرا میتوان آرزویی تخیلی نامگذاری کرد. جهان در سال ۲۰۰۰ بر خلاف همه خوابهای ملانثی، بدون بعب انی نخواهد بود، بدهکاری و گرسنگی در جهان سوم تا مرز نابودی رشد خواهد کرد و تخریب طبیعت نیز تشدید خواهد شد. اکثریت همچنین بر این عقیده پای نشرد، که خروج کشورهای سابق سوسیالیستی از ارتش جهانی نبرد طبقاتی نه تنها حل مسائل جهانی را تسریع نکرده، بلکه موجب تشدید آنها نیز شده است. تحلیل موقعیت کنونی و ضرورت عمل سیاسی مشخص نه از راه اتخاذ يك استراتژی علمی و متکی بر تحلیل طبقاتی ممکن است.

- از آنجا که اکثر شرکت کنندگان در کنفرانس تا سه سال پیش در موقعیت رهبری در مزاب حاکم کشورهای سوسیالیستی سابق قرار داشتند بحث درباره علل فروپاشی کشورهای سوسیالیستی بسیار داغ بود. در این مورد اتفاق نظر وجود داشت، که جنبش مارکسیستی بدون تحلیل دقیق علل فروپاشی نخواهد توانست پاره دیگر عهده دار نقش پیشاهنگ جامعه شود. کنفرانس بر ادامه جمع آوری فاکتها بنظیر رسیدن به يك نظر مستدل تاکید کرد. برخی از فاکتهای عمده در کنفرانس به بحث گذاشته شد، که در زیر تعدادی از آنها آورده می شود:

• یکی از ضعفهای ساختاری در ساختمان کشورهای سوسیالیستی آن بود، که هیچ نوع محل قانونی برای تظلم تضادهای اجتماعی - که رشد جامعه را ممکن می سازد و سرعت

می پخشد - در نظر گرفته نشده بود.

• سوسیالیسمی، که بر مبنای مالکیت عمومی و دولتی بوجود آمده بود، توانست و نمیتوانست توان ظرفیت موجود در خود را برای بروز تضادها رشد دهد و از این طریق آنها را حل کند، به همین دلیل در طول زمان همانند يك درخت از درون پوسید، فرو ریخت.

• هنگام تحلیل رویدادها، اشتباهات و ضعف های خود، نباید نقش دشمن را فراموش کرد. امپریالیستها تمام وسائل ممکن را برای متزلزل ساختن سوسیالیسم بکار گرفتند و طی دهه های گذشته سعی کردند هر شکستی را در کشورهای سوسیالیستی به پیروزی ضد انقلاب تبدیل کنند. در این زمینه چکسلواکی سوسیالیستی به مانند يك کشور کوچک در قلب اروپا نمونه است؛ در هیچ زمان این کشور نتوانست راسا و برپایه قوانین خود رشد کند.

• همه شرکت کنندگان کنفرانس توافق نظر داشتند، که ریشه های ضعف کشورهای سوسیالیست را از آغاز سالهای دهه ۸۰ و در عرصه اقتصادی باید جستجو کرد. بطور عمده مسئله رابطه اشکال مالکیت سوسیالیستی با فاکتور بازار حل نشده باقی ماند. پانشاری بر برنامه ریزی متمرکز، که پس از توقف سیاست اقتصادی "نپ" آغاز شد، در این دهه تشدید یافت و همراه با خود بروکراسی را شکل داد، که به مانع جدی برای رشد روندهای اقتصادی تبدیل شد.

۳- بحران سالهای دهه ۸۰ و آغاز تردیدهای مردم نسبت به سیستم سوسیالیستی بطور اتوماتیک نبی بهیست به شکست کامل ختم می شد. با وجود مشکلات، امکانات برای رفم بجای براندازی وجود داشت. اما اصلاحات بسیار دیر آغاز شد و رهبران احزاب حاکم نتوانستند روندها را درک کنند چه رسد به هدایت آنها. یکی از شرکت کنندگان بر این لرزیابی اضافه کرد، که در راس بسیاری احزاب حاکم تکنوکراتها و بروکراتهایی قرار داشتند، که تنها به مهران سیاستمدار عمل می کردند.

۴- انترناسیونالیسم حق انسانها را مطالبه خواهد کرد و در این مورد توافق برای يك همکاری رشد پاینده بین احزاب کمونیست مورد موافقت همگان قرار گرفت و پیشنهاد سازمان دهندگان کنفرانس برای تنظیم "مانیفست کنونیستها در اروپا" با تأیید روبرو شد.

شرکت کنندگان در دومین کنفرانس "مانریاخ" از کمونیست های روسیه دفاع کنید!

در دومین نشست بین المللی کنفرانس بحث در مانریاخ (در کنار وین) از ۹۱-۲۱ ماه می سال جاری برگزار شد. در این کنفرانس نمایندگان حزب سوسیالیست کارگری مجارستان، حزب کمونیست اسپانیا، حزب کارگری کمونیستی سوئد حزب کار سوئیس، حزب سوسیالیستی زمستکشان روسیه، حزب توده روسیا آزاد، حزب کمونیست (جدید) ایتالیا، حزب کمونیست فرانسه، حزب کمونیست بلغارستان، حزب کمونیست اطریش و همچنین حزب کمونیست بومن و برمن شرکت داشتند. در این نشست اوضاع اقتصادی سیاسی جهان مورد تحلیل گسترده قرار گرفت و هر يك از نمایندگان موقعیت حزب خود را تشریح کرد. نتایج بدست آمده در مورد تنظیم برنامه های احزاب شرکت کننده در این کنفرانس با تکیه بر دو محور "سوسیالیسم پس از شکست مدل شوروی" و "جامه سوسیالیستی آینده" مطرح شد و مورد بحث قرار گرفت. شرکت کنندگان با وجود اختلاف نظر پیرامون پاره ای از مسائل مطرح شده در این نشست، در این نکته توافق داشتند، که همه احزاب حاضر در نشست خود را احزابی می دانند، که علیه سرمایه داری به عنوان يك سیستم اجتماعی مبارزه می کنند و برای ایجاد يك جامعه سوسیالیستی می کوشد و به همین دلیل يك همکاری بین المللی بین خود را ضروری میدانند.

عمده ترین موارد مورد اختلاف، نخست مسئله نبرد طبقاتی و درک از ساختار حزب و سپس ارزیابی و تحلیل واحد از موقعیت کنونی جهان بود. نمایندگان احزاب شرکت کننده از روسیه از تمامی شرکت کنندگان در این نشست خواستند تا با انتشار نامه هائی اعتراضی به دادگاه قانون اساسی برای محاکم حزب کمونیست اتحاد شوروی جلوگیری کنند و آزادی فعالیت حزب کمونیست اتحاد شوروی را طلب کنند. نشست بین المللی این خواست را تأیید کرد و از تمامی احزاب مترقی و آزادپخواه جهان خواست تا به این درخواست عمل کنند. (آدرس ارسال اعتراض نامه ها در زیر همین خبر چاپ شده است)

از سوی حزب کمونیست اطریش در پایان این نشست، در پیشنهاد مطرح شد:

۱- پیشنهاد برای تنظیم برنامه احزاب به يك امر پر اهمیت در بحثها و گفتگوهای احزاب تبدیل شده است. سازمان دادن انتشار این پیشنهادات و بحثهای پیرامون آن به امری اجتناب ناپذیر تبدیل شده است. • به همین دلیل پیشنهاد انتشار يك نشریه مشترک مورد تأیید همگان است. حزب کمونیست اطریش آمادگی خود را برای بعهده گرفتن این مسئولیت اعلام می کند.

۲- بحث باز در دومین نشست "مانریاخ" نشان داد که يك بحث بین المللی برای یافتن نقطه نظریهای مشترک و مشخص شدن اختلاف نظرها و بحث پیرامون آنها ضروری است.

Prof. Vallery D. Zorkin, Constitutional Court of the Russian Federation, 101000 Moscow Center, Russia.

امپریالیسم در "جنگ سرد" پیروز شد

این گروه را شامل می شود، که تا مرز طفره رفتن از بکار بردن واژه سوسیالیسم برای نظام "آرمانی" پیش می رود. نظامی، که برای تحقق آن ایجاد یک سازمان مشترک چپ را ضروری می دانند لاجرم پیشنهادی برای نزدیکی نظری و عملی نیروهای چپ دمکرات ایران در راستای ایجاد یک تشکل سیاسی واحد صفحه ۱۱ بند ۱۸).

گروه سوم

آنهائی هستند، که بحران عمیق نظری و ایدئولوژیک سوسیالیسم علمی را اذعان دارند و معتقدند، که باید مقولات فلسفی بطور انتقادی مورد مطالعه و بررسی مجدد قرار گیرند، بنظر آنان نوسازی نظری باید بدون هر نوع حد و مرز انجام شود و همه نظرات و همه تجارب گذشته را در بر گیرد.

در عین حال این گروه معتقد است، که در این بررسی انتقادی نباید بانیان جهانیستی علمی زحمتکشان را مسئول آن چیزی دانست، که نسل حاضر مرتکب آن شده است و یا از انجام آن طفره رفته است!

اصولیت این خولست بویژه از آنجا ناشی می شود، که عدم درک علل واقعی بحران عمیق دانستگیر این نظرات، که بطور عمده در چارچوب فروپاشی "سوسیالیسم واقعا موجود" تظاهر می کند. امکان دوری جستن از اشتباهات آینده را ممکن نخواهد ساخت. از اینرو اکنون این پرسش مطرح است، که در صحنه کنونی نبرد، که در حقیقت نبرد ایدئولوژیک باید آترا نامید، از چه چیزی باید دفاع کرد و کدام بخش را باید فراموش کرد.

به تلاش ویژه ای نیاز نیست، تا بتوان دریافت، که در کشورهای مترویل و در کشورهای "جهان سوم" سرمایه بین المللی شده و پاران آن حتی لحظه ای از ادامه نبرد ایدئولوژیک علیه سوسیالیسم دست برنداشته اند. درست برعکس، با شکستن اولین سد، یعنی با فروپاشی کشورهای سابق سوسیالیستی، کوشش سرمایه داری برای القای ایدئولوژی خود و محور و نابرد ساختن تمام مظاهر و دستاوردهای فرهنگی - نظری و اجتماعی، که از آن رنگ و بوی "سوسیالیسم" به مشام می رسد، صد چندان شده است!

اگر چه اکنون سیاست امپریالیستی جانی برای چنین برداشتی باقی نمی گذارد، با وجود این می توان تصور کرد، که سرمایه بین المللی حتی می تواند ابانی هم ندانسته باشد، که پس از پیروزی در "جنگ سرد" به برخی عقب نشینی های موضعی و اصلاحات کم اهمیت، تن دهد. این شیوه عملی ساختن اصلاحات پس از شکست انقلاب، به عنوان "دستاوردهای" انقلاب شکست خورده، پدیده جدیدی نیست. این عقب نشینی ها، امپریالیسم را از ادامه نبردی، که ظاهرا پس از پیروزی در "جنگ سرد" نباید مضموم داشته باشد، باز می دارد. عمده ترین هدف تبلیغاتی امروز سرمایه داری در صحنه نبرد فرهنگی - ایدئولوژیک خفه کردن هر صدای مدافع حفظ و کوشش برای نوسازی تئوریک جهانیستی مارکسیستی است.

همین فشار تبلیغاتی موجب آن شده است، که نیرو های چپ، بویژه در کشورهای مترویل، بشکل وسیعی تحت فشار قرار گیرند.

چنین وضعی را می توان در آلمان مشاهده کرد. اگر تا قبل از فروپاشی آلمان دمکراتیک، از جمله سندیکای آهن گذاران آلمان، به منظور برطرف ساختن بحران ساختاری در این رشته صنایع آلمان راه را در ملی کردن بخش های بیشتری از آن می دید و آترا می طلبید، اکنون در مقابل چشم همین نیروها در شرق آلمان نه قط صنایع بزرگ، بلکه حتی ساختارهای تولیدی کنوپراتیوری دهقانی و یا ساختار سرپرستی پزشکی و بهداشتی ملی منهدم می شوند و صدای اعتراض تنها از کلوی حزب کمونیست آلمان و برخی گروههای چپ ساکن آلمان دمکراتیک سابق شنیده می شود.

در چنین شرایطی، ایدئولوژی زدانی از خود لب دوختن و تن دادن به شرایط، که پس از شکست در "جنگ سرد" پیش آمده است، عملا یعنی زمینه را برای کامل شدن پیروزی سرمایه داری جهانی فراهم ساختن!

چرا برخی از نیروهای چپ از مبارزه ایدئولوژیک طفره می روند؟

باید به این پرسش پاسخ داد، تا بتوان برای پایان دادن به آشفتگی ایدئولوژیک راه حل پیدا کرد. به نظر من ریشه را باید در چپ روی هاچ گذشته، و اتویستی که مارکسیست - لنینیست ها ابویژه آن زمان، که مسئولیت سازندگی دنیای نو را به عهده گرفتند، باید جستجو کرد. بهین جهت آنچه را که باید از آن دوری کرد، نه ایدئولوژی زدانی، بلکه همین چپ روی ها و گرفتار آمدن در چنگال اتویسیم، به هر شکل و شیوه نو و یا کهنه آن است.

در عین حال باید توجه داشت، که نگاه به هر پدیده کوچک و بزرگ در جریان زندگی از پشت مینک ایدئولوژی نیز خود نوعی اتویسیم و چپ روی است. از اینرو روست، که باید در عین پایبندی به ایدئولوژی و موازین عمومی و علمی آن برای تجزیه و تحلیل شرایط و پدیده های عادی و روزمره از "راه حل" های ایدئولیز شده دوری جست!

تاکنون (از جمله در کشورهای سابق سوسیالیستی) در هر گوشه از جهان پس از پیروزی انقلاب، انقلابیون بر این باور بودند، که باید برای بهبود شرایط مادی و معنوی زندگی زحمتکشان، تمام اقدامات خود را تمام اصلاحات اجتماعی را با در نظر داشتن دورنمای ایدئولوژی بلافاصله "حل" کنند، در حالیکه برطرف کردن نیازهای روز توده ها، که برای دسترسی به آنها قیام کرده بودند، نیاز به اتخاذ شیوه ها و راه حل های مشخص پراکداتیستی داشت. در این مورد، نظرات گراشی درباره "دوران جنگ موضعی" پس از پیروزی در یک مرحله جنگ تهاجمی، شایان توجه ویژه است.

واقعیت تلخ آن است، که امپریالیسم جهانی، به سرکردگی امپریالیسم امریکا، تلاش می کند تا پیروزی در "جنگ سرد" را با غلبه قلمی در مرصه نبرد ایدئولوژیک کامل کند. این جنگ با میلیارد ها دلار هزینه و با استفاده از پیشرفته ترین تکنیک در سه جبهه نظامی، اقتصادی و فرهنگی - ایدئولوژیک چند دهه ادامه داشت.

هدف این مقاله بررسی ابعاد نبرد در جبهه فرهنگی - ایدئولوژیک و نشان دادن این حقیقت است، که سرمایه داری علیرغم این پیروزی و حتی پس از فروپاشی "سوسیالیسم واقعا موجود" نیز نمی خواهد آتش بس را بپذیرد. چرا؟

هدف همیشگی سرمایه داری در نبرد در جبهه فرهنگی - ایدئولوژیک "جنگ سرد" در مرصه داشت، که در روی یک مدال را تشکیل می دادند و تشکیل می دهند:

اول - تبلیغ ضرورت به فراموش سپردن تئوری و ایدئولوژی علمی (مارکسیسم-لنینیسم) توسط نیروی پیشگام جامعه، و در حقیقت خلق سلاح شدن آگاهان به خطر امپریالیسم و سرمایه داری منویلی برای آینده جهان و بشریت را.

ترویج ایدئولوژی سرمایه داری در آرایش و لباس مانوق طبقاتی!

تمام دستگاه وسیع تبلیغاتی نیروی کهنه اندیش در سراسر جهان، با استفاده از مدرترین امکانات در رسانه های گروهی - رادیو - تلویزیون، مطبوعات، فیلم و مجامع مذهبی هر لحظه تکرار کردند، که مارکسیسم یک انحراف فکری - اجتماعی است. همزمان، هزاران متخصص و دانشمند، از تربیون صدها کرسی دانشگاهی، انستیتوت های تحقیقاتی و با انتشار هزاران کتاب و مقاله "علمی" کوشیدند، محورهای عمده "جنگ سرد" امپریالیسم را بطور "علمی اثبات" کنند!

امپریالیسم در تمامی آنچه مدعی بود و هست محق بوده و هست ؟

آیا تئوریهای سرمایه داری جهانی توانسته ثابت کند، که بانیان سوسیالیسم علمی از تاریخ بشریت و آینده ارزیابی تخیلی و غیر واقعی داشته اند؟

آیا فروپاشی "سوسیالیسم واقعا موجود" دلیل بر نفی تحلیل بانیان جهانیستی علمی زحمتکشان در "مانیفست حزب کمونیست" است؟

در این تحلیل، ترقی اجتماعی همراه است با پایان طبقاتی بودن جوامع بشری و رویتن آن به جامعه بی طبقات، که آزادی واقعی انسان در آن آغاز خواهد شد. در حقیقت آنها اتئوریهی های سرمایه داری) حتی یک دلیل علمی هم در نفی مارکسیسم نتوانسته اند ارائه دهند و آنچه پیش آمده نه به دلیل نادرست بودن تحلیل علمی مارکسیسم از جهان و جامعه بشری، بلکه بدلیل یک رشته اشتباهات در کشورهای سوسیالیستی سابق بوده است!

همین است، که می توان گفت شادی امپریالیسم و دمیدن مداومش در شیپور پیروزی بر مارکسیسم و "کمونیسم" را تنها می توان به مهارت کهنه سرمایری تشبیه کرد، که پس از پیروزی در یک نبرد (جنگ سرد) برای آرامش سپاهیان در شیپور می دم و در عین حال جستجوی چاره برای تثبیت پیروزی است. وحشت کنونی سرمایه داری از این سپاه سخت خورده درست در همین است و به همین دلیل نیز پس از پیروزی در "جنگ

سرد" نیز، نبردهای جسته و گریخته ادامه دارد و صف گرائی برای آینده بهرمت در جریان است. قلب نمای بازار پولی جهان سرمایه داری نشربه "وال استریت ژورنال"، اداامبر ۱۹۹۱)، از متفکرینی صحبت میکند، که با نظریاتشان مهر خود را به دوران پایانی

قرن بیستم زده اند و می نویسند: "مجسه های او مارکس) می لزند، ولی شیخ او همچنان در جهان در گشت و گذار است. نمی توان مارکس را ندید... نبرد در جبهه "سرد" پایان یافته است، اما نبرد در جبهه مرگ و حیات در میدانی به وسعت زمین در مرزهای فقر و ثروت بشدت جریان دارد. سرمایه داری سعی دارد برای تحکیم پیروزی خود در جنگ "سرد" جهان را از ایدئولوژی علمی خلق سلاح کند. این تلاش به نتیجه خواهد رسید؟

پاسخ را نیروهای چپ، صرفنظر از ملیتشان اما متاثر از طبقات و لایحه های اجتماعی می بایستی بدهند. این نیروها را امروز و پس از حوادث پیش آمده به سه گروه می توان تقسیم کرد:

گروه اول

آنهائی که با ترک مواضع گذشته، تسلیم تبلیغات سرمایه داری شده و با پشت کردن به نظرات گذشته خود و با ایدئولوژی زدانی از خود و در واقع پذیرفتن بی چرن و چرای ایدئولوژی سرمایه داری، منکر صحت همه آن چیزهائی هستند، که در گذشته از آن دفاع می کردند.

گروه دوم

آنهائی که در عین تائید کم و بیش حقانیت علمی نظرات بانیان سوسیالیسم علمی، "صلاح" می دانند، که در دوران فعلی از بیان صریح نظرات خود و تبلیغ آنها خودداری کنند. نظرات و پیشنهادهای این گروه اغلب کلی است.

بنظر اینان باید در این دوران به طرح خواست "عدالت اجتماعی" قناعت کرد و درک از سوسیالیسم را به درک ماقبل مارکسیستی، ماقبل علمی از آن، محدود ساخت، که شامل: مبارزه با بی عدالتی، طرفداری از آزادی، همبستگی بین المللی و برابری و برادری است. (طرح مردود شده برنامه حزب توده ایران، مندرج در نامه مردم شماره ۲۶۰). طیف نظرات

برای مثال مسئله مالکیت اجتماعی بر ابزار تولید و زمین را، به عنوان یکی از صدها ترین پیش شرط های ایجاد شیوه تولید سوسیالیستی، در نظر بگیریم. با پیروزی انقلاب، مرحله تهاجمی برای دسترسی به این هدف پایان می یابد. اکنون مرحله نبرد مضمی برای دسترسی به این هدف مطرح است. چگونه باید در این صحنه عمل کرد؟ با تحلیل مشخص از وضع موجود و استخراج نتایج لازم از آن و یا شیوه اتویستی و ایدئولوژیزه کردن 'راه حل' ها؟ همانند برخورد های دوران استالین به مسائل مطروحه برای رشد جامعه روسیه، که خلاف سیاست لنینی 'نپ' بود؟

'گراشی' پاسخ می دهد: در یک دوره نبرد مضمی، محتاطانه و با قدم های مشخص و در صورت لزوم بسیار کوچک و در نتیجه سریع قابل تصحیح، مواضع بدست آمده در نبرد تهاجمی را باید تثبیت کرد و توسعه داد.

حقیقت آنست، که پس از پیروزی انقلاب اکتبر و برقراری حاکمیت سیاسی طبقه کارگر در اتحاد شوروی سابق، برخلاف سیاست لنینی 'نپ'، به مسئله مالکیت از زاویه ایدئولوژی برخورد شد، که عوارض آن بمنزله دیدگاه های استالین و استالینیسم امروز و احزاب کمونیست شناخته شده و مورد بررسی است. با این برخورد تخیلی و رویانی نه فقط اصول اقتصاد موجود و به ارث رسیده از دوران قبل از انقلاب، مختل شد، بلکه به علت فقدان شرایط و روابط نوین، این جهش به اصطلاح انقلابی چیزی جز بستن راه های گذار آهسته و پام به کام به اصول اقتصاد بازاری سوسیالیستی همراه نداشت. گذار آهسته ای، که می یستی از همه ظرفیت های باقی مانده از نظام گذشته و سردیستن از همه سنت های اجتماعی استفاده کند، تا موفق شود. برخورد به گذشته کشورهای سوسیالیستی نی براند و نباید ما را از دیدن این عواقب دو نظام سرمایه داری بازدارد؛ همین است که ذکر سونه از این شیوه برخورد را در آلمان فدرال ضروری شود. زمانداران آلمان فدرال - برخلاف شیوه معمول در این کشور - که برای تغییرات همیشه یک دوران گذار را در نظر می گیرد، برای بلیدن آلمان دمکراتیک سابق، با وجود آنکه صدراعظم آلمان نیز در سآکراتش با دولت موقت آلمان دمکراتیک، 'مدور' اعلام داشت، به این شیوه عمل نکرد، که با رفتار شدن در ارزیابی های رویانی 'اتویستی' 'اتحاد دو آلمان' ('پ هر قستی!') را ضرورت روز تشخیص داد و راهی را برگزید، که با امکانات موجود غیر قابل دسترسی ر کار درآمد. شکست های انتخاباتی دو حزب حاکم سوسیال مسیحی و لیبرال ها در دو سال اخیر و مشکلات اقتصادی و بیکاری وسیع در هر دو قسمت آلمان بیان این اشتباه سیاسی سرمایه داری محتاط آلمان است!

دوری جستن از ایدئولوژیزه کردن راه های انجام وظائف روز و در مین حال دور زدن گرداب اتویسم انقلابی، امروز نیز مانند همیشه در دستور روز است. تا تمکین به القا ضرورت ایدئولوژی زدانی که سرمایه داری آنرا می طلبد، مرکز دستور روز انقلابیون و همه نیروهای مترقی نیست و در آینده نیز نباید باشد. بیقت آنست، که چنین خطری (پائین کشیدن پرچم مارکسیسم - لنینیسم) روی سر بروهای چپ - دمکرات و احزاب کمونیست دور می زند. برخی احزاب و نیروهای انقلابی مترقی چنان از شوق حلیم در دیدگ آن سقوط کرده اند، که پس از فروپاشی کشورهای سوسیالیستی بحران اجتماعی - اقتصادی در کشورهای بزرگ سرمایه داری را نیز نمی بینند و اعترافات تئورسین های سرمایه داری را نشی شنوند. سرمایه برای حیات خود باید سودآور باشد؛ از اینرو سرمایه باید در هر دور جدید از تولید، استثمار وسیعتر، صیقتر و به جنبه تر در دستور کار خود داشته باشد و برای دسترسی به جداکتر سودخیز بردارد.

اما ادامه این غارت رو به گسترش زمین و محروم ساختن میلیونها انسان از دسترسی به حداقل نیازهای بشری آن چیزی، که به تشدید 'مسائل عمومی جهانی' معروف شده است، به مرزهای ممکن خود نزدیک می شود.

اکنون این واقعیت را تنها مارکسیست ها و دیگر نیروهای چپ نمی بینند و نمی گویند؛ بلکه برخی از سخنگویان و مدافعان 'بازار آزاد' نیز به آن اعتراف دارند. نویسندگان 'کلرپ رم' در آخرین تحلیل خود، که در 'روزنامه عصر ما' ارکان حزب کمونیست آلمان، شماره ۱۰ سال ۹۲ منتشر شده به این واقعیت اینگونه اعتراف کرده است:

'کنون این سنوال مطرح است، که چگونه می توان بدون داشتن درک تنوریک از آینده سوام بشری راه برون رفت از بن بست شیوه تولید سرمایه داری، بن بست 'بازار آزاد' سرمایه داری را نشان داد و ساختار ضروری جامعه آینده را ترسیم کرد؟ جامعه ای که در ن استثمار انسان از انسان و غارت بی بندو بار طبیعت کنترل شود و انسان به عنوان یک موجود واقعا آزاد، بر سرنوشته خود حاکم شود.

آیا می توان با سودنبردن از متروبولوی تحلیل دیالکتیکی و درک ماتریالیستی از تاریخ، تاریخ جوامع بشری و آینده آنرا توضیح داد؟

بنظر می رسد نه؛ از اینروست که مسئله روز نه ایدئولوژی زدانی از خود، نه مخفی نهداشتن درک تنوریک خود از جامعه بشری، نه فراموشی نقش مخرب شیوه تولید سرمایه داری - منورپلیستی، نه سکوت تنوریک برای توضیح آینده سوسیالیستی جهان، بلکه درست برعکس، مسئله بر سر توضیح تنوریک حال و آینده جهان است. البته باز باید تکرار کرد، که دفاع از تسلط بر تنوری برای درک علی از رویدادها و روندها و همچنین نداشتن شرم از بیان آن به معنی گرفتار ماندن در چنگال اتویسم نیست، که این خود نقشی مخرب در تجربه ساختار سوسیالیسم در گذشته داشته است. ایدئولوژیزه کردن حرات و مسائل روز همان پرتگاهی است، که در گذشته یکبار در آن سقوط کرده

ایم و امروز باید از آن فاصله لازم را بگیریم. تنها آنکه، که کابوس اتویسم را از ذهن خود دور کردیم و از پرتگاه ایدئولوژیزه کردن تمامی مسائل روز فاصله لازم را گرفتیم، می توانیم با دستهای گشوده به استقبال آنانی برویم، که تا دیروز به صداقت انسانی ما و نگرانی بجای ما از آینده جهان و روابط انسانهای روی زمین، بمنزله یک کل واحد، با دیده تردید و وسواس می نگریستند، همانانی، که هر گاه در گذشته ما دهان بازکردیم، خواستند بدانند اهداف دیگری را دنبال می کنیم یا خیر و آنچه را می گویم وسیله ایست برای رسیدن به اهداف دیگر یا خیر؟ وسعت دایره اتحاد و اندیشه و عمل از این نقطه آغاز می شود. انشای امپریالیسم بمنزله یک خطر همه بشری از این مقطع به بعد ایستاد وسیع می گیرد. خلق سلاح اتی جهان، حفظ و تحکیم صلح جهانی، قبول و دفاع از آزادی و حقوق دمکراتیک همه انسانهای روی زمین و پیشاپیش آن زحمتکشان بدی و فکری، حفظ محیط زیست و خطراتی، که زمین ما را تهدید می کند و ... همگی در این دایره وسیع جای می گیرند. متحدین ما را از قرار گرفتن در این دایره گزینی نیست.

سلامی دوباره

عدالت اجتماعی و آزادی انسانی است، خود را فریب داده ایم و اگر با این یقین نیز وارد میدان شویم، که دیگر برای جاننازترین و صادق ترین مبارزان نیز تنوری های گذشته کوچکترین اعتباری ندارد، نخستین سنگ بنا را چنان کج گذاشته ایم، که نه تا شریا، که تا سقف نخستین طبقه هم نخواهیم توانست سنگ روی سنگ بگذاریم.

در چنین فضائی است، که نگاهی دوباره به گذشته و ارزش ها و ضد ارزش های آن، جایگاه جدید مقولات سیاسی و فلسفی، عرصه های نوین کارزار برای بهروزی و آزادی واقعی انسان و مقابله با 'نظم نوین جهانی' امپریالیستی پس از یک قطبی شدن جهان، یافتن حلقه های وحدت و اتحاد برای ادامه مبارزه و ... به مثابه یک ضرورت انکار ناپذیر هر روز بیشتر از روز پیش خود را می نیایند.

کوشش برای تحلیل و ارزیابی دقیق گذشته بمنظور تدوین اهداف و برنامه آینده، منحصر به ما نیست. این کوششی است جهانی، که ما نیز باید سهم خود را در آن بپذیریم و شانه زیر این بار بدهیم. حتی اگر آگاهی از این تلاش جهانی تنها هدف دوره جدید 'راه توده' باشد، خود دلیل است از هر جهت کافی برای انتشار آن، و این در حالی است، که دلالت دیگری نیز ما را برای انتشار دوباره 'راه توده' ترغیب میکند، که می توان آنرا بوقع شرح داد.

می گویند در دوران رکود و تسلط انفعال، که مهاجرت ایرانی ها از هر گروه و دسته را به خواب و رویای ادامه زندگی دور از وطن فرا می خواند، هر حرکت تازه - هر اندازه کوچک - نیازمند ارزیابی همه جانبه انگیزه ها و نیروی آزاد ممکن برای فعالیت می باشد. می توان این استدلال را، که هسته های قوی واقعیت در آن نهفته است، قبول کرد و منتظر ماند تا تدارک همه جانبه مورد نظر فراهم شود. - اما در اینصورت باز هم زمان را از دست نخراییم داد و هزاران نکته ناگفته همچنان ناگفته نخراهد ماند؟ و تازه اگر زمینه این تدارک با افول دوران انفعال آغاز میشود، چرا باید در حاشیه نشست و به کوشندگان جان سخت میدان مبارزه در دوران افول برای پایان بخشیدن به آن نپیوست؟

با این باور است، که با انتشار 'راه توده' با همه کاستی های اجتناب ناپذیر آن، دست یاری بطرف تمامی آن توصیه کنندگان 'صبر و تدارک همه جانبه' دراز می کنیم و یاری علی آنها را برای تدارک و تکامل دوره جدید آن در خدمت بحث و بررسی تمامی مسائل مطروحه در جنبش کارگری و چپ ایران می طلبیم. جای تک تک شما در 'راه توده' خالی است.

نظرات، پیشنهادات و نوشته های خود را می توانید به آدرس

'راه توده' بفرستید.

ما برای انتشار نظرات و نوشته های ارسالی، به آن شرط که در گنجایش و امکانات 'راه توده' و منمکس کننده گوشه ای از مسائل چپ و کمونیستی ایران و جهان باشد، محدودیتی قائل نیستیم.

کدام سوسیالیسم را ساختیم؟

گرفت، در واقع پژوهش همین سوئین فاز تکامل سرمایه داری است.^{۱۱} خود مارکس نیز متدولوژی بررسی فاز سوم تکامل فرماسیونی را، ضمن اینکه موشکافانه ارتباط و عمل متقابل فاز سوم فرماسیون فئودالی و فاز اول سرمایه داری را تجزیه و تحلیل می نمود، برپایه مواد فئودالیسم میرنده، بسط داد. ما تصور می کنیم، که حکم مارکس در مورد تکامل سه مرحله ای فرماسیون اهمیت اصولی مهمی برای آنالیز مراحل و خصلت تکامل سوسیالیسم دارد.

هرچند، که مارکس "برنامه" خاصی برای ساختن سوسیالیسم نداشت و نمی توانست داشته باشد، اما حکم فازهای تکامل فرماسیونی، آنطور که به نظر ما می آید، امکان توصیف سیستماتیک است، هم از پروسه پاکرفتن سوسیالیسم و هم از خصایص خود سوسیالیسم بشباه اولین فاز فرماسیون.

در اینجا این سؤال را مطرح می کنیم: آیا ممکن نبود، که از حکم فرماسیونی ک. مارکس چنین برداشت کرد، که اولین فاز فرماسیون جدید، بعد از سرمایه داری "عاری" از هرگونه عناصر فرماسیون های ماقبل سوسیالیسم است؟ جواب ما یکی است: بی قید و شرط نه! مارکس استمداد چنین بی منطقی ای را نداشت. برعکس، بنا بر طرح متدولوژیک ک. مارکس اولین فاز هر فرماسیون جدیدی به ناگزیر مبارزه است از اقتصاد چند ساختاری، که طبیعی است در آن ساختار مسلط هم وجود دارد. احتمالاً، لازم نیست، که فرق میان مفهوم "مسلط" و مفهوم "مطلقاً خالص" نظام، برای خوانندگان آگاه توضیح داده شود. برای مثال ک. مارکس در مورد اولین فاز سرمایه داری (تابعیت رسمی کار از سرمایه) هم چند ساختاری بودن اقتصاد و هم درآمیختگی نو و کهنه را در عرصه سیاست، فرهنگ و تفکر در این فاز مورد بررسی مفصل و همه جانبه قرار داد. تنها با تابعیت واقعی کار از سرمایه یعنی گذار به فاز دوم سرمایه داری، حاکمیت بی قید و شرط مناسبات سرمایه داری برقرار می شود و در اینجا نیز بازماندگان ساختارهای قدیمی وجود خواهند داشت یعنی سرمایه داری "خالص"، استرلیزه شده، در اینجا نیز وجود ندارد. اما این ها آن اشکالی هستند، که دیگر در اقتصاد و مناسبات اجتماعی نقش محسوس و قابل ملاحظه ای بازی نمی کنند. کهنه در اینجا دیگر با نو رقابت نمی کند، و در همزیستی برابر با آن قرار ندارد، بلکه در شکاف های او پنهان می شود.

باید متذکر شد، که در تدوین برنامه تطبیقی عملی ساختن گذار به سوسیالیسم در روسیه متدولوژی فرماسیونی ک. مارکس بهیچوجه بطور کامل مورد استفاده قرار نگرفت. به نظر ما، این امر دلایل خاص خود را داشت.

قبل از هرچیز لازم است، که برای خوانندگان یادآوری کنیم، که و. ای. لنین و دیگر تنوریسم های حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه (بلشویک) تنها از برخی نظرات بنیان گذاران مارکسیسم در مورد سوسیالیسم، که محققین معاصر از آنها استفاده می کنند، اطلاع داشتند. ارزیابی امروزی تنوری فرماسیونی ک. مارکس و ف. انگلس در مورد سوسیالیسم تنها برپایه توجه لازم به "دستنویس های اقتصادی - فلسفی سال ۱۸۴۴"، "ایدئولوژی آلمانی"، "دستنویس های اقتصادی سال های ۱۸۶۱-۱۸۵۷"، "دستنویس های اقتصادی ۶۲-۱۸۶۱" و نامه های بسیار زیاد ک. مارکس و ف. انگلس، که در ابتدای ساختن سوسیالیسم قابل دسترسی نبودند، شکل میگیرد. اکنون یک دانشجوی وظیفه شناسی، که امتحان دولتی مارکسیسم - لنینیسم را می دهد (دانشجوی دوره مافوق لیسانس که جای خود دارد)، با متون بیشتری از ک. مارکس و ف. انگلس آشناست، تا محقق سال های ۲۰ و حتی ۲۰.

اما اساسی ترین عاملی، که بر چگونگی برنامه ساختن سوسیالیسم تاثیر گذاشت، سطح تکامل اقتصادی و آگاهی اجتماعی بود، که بطور عینی منوط به موقعیت روسیه در سال های ۱۹۱۷ - ۱۹۰۰ بود. تا آن زمان شرایط برای نفوذ مارکسیسم در کشور بوجود آمده بود. صنایع عمده (نااندازه ای انحصاری) وجود داشتند. اما طبقه کارگر روسیه هنوز خیلی جوان بود، پروسه شکل گیری آن هنوز بهیچوجه پایان نیافته بود، و وابستگی های او با اقتصاد دهقانی ماقبل سرمایه داری، حرفه خرده کالانی (پیشه وری) و خریدوفروشی بسیار قوی بودند. به همین دلیل مارکسیسم در روسیه بیشترین رواج را در اشکال مبتدی خود پیدا کرد. باید این شکل مارکسیسم را بطور شرطی "ماقبل مارکسیسم" نامید. این مارکسیسم مستقیم و مرعی بود و بطور قابل ملاحظه ای اسباب مزاحمت ایدئولوژی های ماقبل خود را فراهم کرده بود. این ها در عرصه تنوری اجتماعی - قبل از هرچیز همان ایده های سوسیالیسم تخیلی و در متدولوژی آگاهی اجتماعی - عناصر التقاطی اند. برای مارکسیسم پیگیر و پخته، زمینه اجتماعی در روسیه هنوز فوق العاده بسیار کم بود.

رضمیتی به اندازه کافی تیبیک و در مین حال به اندازه کافی ضد و نقیض با یکسری از کشورها در روسیه پدید آمد. انقلاب مستندی در برخی از رشته ها در خطوط کلی به پایان رسید، که این خود پیش شرط های کافی را برای پایه ریزی سوسیالیسم در آینده فراهم می نمود. در عوض در یک سری از عرصه ها (وازیجه و پیش از همه در اقتصاد) هنوز همه امکانات تکامل، حتی متناسب با ساختار فئودالی، تاچه رسد به سرمایه داری، مورد استفاده قرار نگرفته بودند. از نظر مارکس در چنین شرایطی، در پیش رو نهادن وظیفه بلاواسطه دوره گذار به سوسیالیسم در روسیه، قبل از موقع می بود. ضرورت داشت، که قبلاً موجبات تکامل مناسبات کالانی - سرمایه داری (اجتماعی کردن با واسطه)، که پیش شرط های ضرور برای شکل گیری بعدی عناصر اجتماعی کردن بلاواسطه اند، فراهم آیند. فرماسیون جدید تنها در زمانی می تواند بطور شریخش تکامل یابد، که اگر نه همه امکانات اصلی فرماسیون قدیمی، بلکه جداتل آنها از دست رفته باشند.

در روسیه، قبل از حل مسائل ویژه دوره گذار از سرمایه داری به

از: ر. ماین بورگ، گ. کازاروا

در مطبوعات ما هرچه بیشتر روی این نظر پافشاری می شود، که مدل سوسیالیسم غیرکالانی که توسط ک. مارکس و ف. انگلس ارائه شده بود، و بعد ها همین مدل، که مدل کالانی - نپی پیشنهادی لنین در سالهای ۱۹۲۲-۱۹۲۱ را مردودی شرد، بوسیله و. ای. استالین پیاده شد.

به نظر من این گونه تضارها ناشی از نداشتن بهره کافی از میراث تنوریک کیسم - لنینیسم و برداشت کاملاً یک جانبه از ارتباط استالینیسم با آن است.

مارکس و ایده سوسیالیستی در روسیه

این تصور، که مارکس و انگلس مدل خودریزه، کم و بیش کامل و سیستماتیک ساختمان سوسیالیسم را ارائه کرده اند، تنها ممکن است متکی بر ارزیابی کاملاً نادرست ووظائف پژوهشی، که کلاسیک های مارکسیست در مقابل خود نهاده بودند، باشد.

ف. انگلس نوشت: "همه جهان بینی مارکس، نه یک دکترین، بلکه یک مدل است. این جهانی بینی نه دکم های آماده، بلکه مبانی تحقیقات بعدی و روش این تحقیقات را بدست می دهد." ک. مارکس، ف. انگلس، مجموعه آثار، جلد ۲۹، صفحه ۲۵۲

از اینجا ازجمله نتیجه می شود، که تصورات سوسیالیستی بنیان گذاران مارکسیسم، مورد روش آنهاست. انگلس در "آنتی دورینگ" نتیجه تحقیقات اقتصادی صورت گرفته تا زمان نوشتن این کتاب را بدینگونه تشریح می کند: "انتقاد سوسیالیستی از شیوه تولید سرمایه داری" (همانجا، جلد ۲۰، ص ۱۵۴)، "بالاخره مارکس به نویسنده ای، که نزد او در جستجوی "مدل" جامعه سوسیالیستی بود، به تندی پاسخ داد: "...من هرگز "سیستم سوسیالیستی" ایجاد نکرده ام" (همانجا جلد ۱۹، ص ۲۷۲).

درمقابل کلاسیک های مارکسیسم وظیفه شالوده ریزی تنوری برای اقدام مبری چون ساختمان بلاواسطه سوسیالیسم در یک کشور، قرار نداشت. به همین علت نظرات آنها در مورد سوسیالیسم خصلت تجریدی - تنوریک دارد؛ آنها در واقع تمایزات فرماسیون جدید را از قدیم تنها در کلی ترین خطوط تعیین کردند. در عین حال، ما معتقدیم، که مارکس همانا در عرصه متدولوژی است، که کلید تدوین تنوری پرارزش سوسیالیسم را برای ما "تبی گذاشته است. کلیدی، که در سال های ۲۰، به اندازه کافی مورد استفاده واقع نشد و اکنون نیز از آن استفاده نشده است. اگر تحلیل مارکسیستی را به عنوان یک شیوه تحلیل در نظر بگیریم، در نتیجه، این شیوه می بایست برای تدوین تنوری ساختمان سوسیالیسم بکار برده شود.

سه فاز یک فرماسیون

یکی از صده ترین بخش های تنوری فرماسیونی مارکس، نظریه جایگزینی متوالی سه فاز متکامل یک فرماسیون است.

اولین فاز وقتی است، که فرماسیون جدید هنوز بر پایه مادی - تکنیکی به ارث مانده از فرماسیون پیشین تکامل می یابد. در این رابطه، مناسبات نوع جدید هنوز "فشار ژتیک" مستقیم ناشی از مناسبات قدیم را تحمل کرده و با برخی از مناسبات بهمانمانده از گذشته درآمیختگی دارد.

دومین فاز هنگامی است، که فرماسیون جدید پایه مادی - تکنیکی ویژه خود را برچرد می آورد. در این مرحله مناسبات نوین منج می یابد.

سوئین فاز هنگامی است، که تکامل تدریجی بعدی تنها با ایجاد نیروهای مولده و مناسبات تولیدی جدید، که از لحاظ محتوا از مرزهای فرماسیون کهنه فراتر می روند، امکان پذیر است. در این حالت درچارچوب فرماسیون قدیم روند رشد مناسبات اجتماعی جدید صورت می گیرد.

مارکس فازهای اول و دوم فرماسیون سرمایه داری را همه جانبه مورد پژوهش قرار داد. این امر در نظرات او در مورد جایجانی اشکال تابعیت کار از سرمایه بازتاب می یابد. تابعیت رستی لبه شکل تمارنی ها و مانوفاکتورهای ساده متکی بر صنعت دستی، برلزات تولید فئودالی) بطور قانونمند به تابعیت عینی تبدیل می شود، که بهولزات خاتمه انقلاب صنعتی و گذار به صنعت ماشینی پدید می آید.

کاملاً طبیعی است، که ک. مارکس سوئین فاز تکامل کاپیتالیسم را نمی توانست بررسی کند (برخی مشخصات مراحل ابتدایی این فاز سوم تکامل سرمایه داری را می توان در آخرین آثار ف. انگلس یافت)، تجزیه و تحلیل امپریالیسم، که توسط و. ای. لنین صورت

سوسیالیسم، دوره ویژه 'پیش از گذار' لازم بود، که محتوی آن می بایستی نزدیک کردن پیش شرط های سوسیالیسم، یعنی هم تکامل پایه مادی - فنی جامعه و هم تکامل سطحی مناسبات بورژوازی، که در واقع پیش شرط سوسیالیسم اند، می بود. و تنها در آن موقع می شد مسئله گذار به سوسیالیسم را در دستور کار آینده نزدیک گذاشت.

از تئوری به عمل

به نظر ما، مسئله تحول نظرات و. ای. لنین در مورد سوسیالیسم بسیار بفرجتر از برداشت مرسوم درباره ضرورت بلاتلغاع و پیشرونده به بالاست.

اولین دوره شکل گیری نظرات و. ای. لنین در مورد سوسیالیسم دوره زمانی از آغاز فعالیت انقلابی او و آشنائی او با مارکسیسم تا سال های ۱۹۰۶ - ۱۹۰۸، سال های ارزیابی نتایج انقلاب سال های ۱۹۰۵ - ۱۹۰۷ توسط او و حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه (بلشویک) را در برمی گیرد. این انقلاب از مارکسیست ها می طلبید، که اولاً، گذار از ایده انتزاعی به علم اجتماعی تطبیقی را جامعه عمل ببوشانند. می بایست راه دشوار استراتژی ایده های انتزاعی به برنامه مشخصی عمل طی می شد. ثانیاً، می بایستی مسئله استراتژی و تاکتیک حزب در شرایط انقلاب بورژوا - دمکراتیک در عرصه پراتیک مشخص اجتماعی حل می گردید. و بالاخره، لازم بود، حداقل در اصول، نه فقط سرنوشت احتمالی انقلاب بورژوا - دمکراتیک، بلکه همچنین امکانات بالقوه انقلاب سوسیالیستی را در روسیه روشن کرد.

آنچه که مربوط به وظائف اول و دوم است، یک سری از آثار و. ای. لنین در این رابطه وجود دارد و رویهم رفته آثار به اندازه کافی زیادی از آن دوره موجود است (مکتوبات، که وقت آن رسیده، که جالبترین این آثار تجدید چاپ شوند، تا این تصور پیش نیاید، که و. ای. لنین در خلا زندگی می کرد و می نوشت). در اینجا می شود لافاقل بر بهترین نتیجه گیری های اثر و. ای. لنین 'برنامه ارضی سوسیال دمکراسی در اولین انقلاب روسی سال های ۱۹۰۷ - ۱۹۰۵' تکیه نمود. مضمون این نتیجه گیری ها از نقطه نظر مسائل مورد علاقه ما، برخورد انتقادی است نسبت به تصورات سابق خودش در مورد مناسبات اجتماعی در اقتصاد روستائی روسیه، که تا حدی در سطح رشد کاپیتالیستی آنها مبالغه شده بود (نگاه کنید: لنین مجموعه کامل آثار، جلد ۱۶، ص ۲۶۹ - ۲۶۸). و. ای. لنین تصریح می کند، که 'بدون تمسقی' مناسبات ارضی قرون وسطایی و نظامات تا حدی فئودالی و تا حدی آسیائی' (همانجا ص ۲۵۵)، حتی مناسبات بورژوازی در روستا امکان پذیر نیست و البته دیگر سخنی از مناسبات سوسیالیستی نمی تواند در میان باشد، بدیهی است علت این امر 'خصلت خرده بورژوازی این انقلاب دهقانی و بی اساس بودن امیدهای 'سوسیالیستی' در مورد آن' است (ص ۲۲۷).

منبع بکلی متفاوتی، که علم تاریخ تصور می کرد ارزش استفاده ندارد، گواه (هرچند غیرمستقیم) تحول دیدگاههای سوسیال دمکراسی روسی درباره انقلاب سوسیالیستی و سوسیالیسم است. صحبت بر سر رمان اجتماعی - تخیلی آ. آ. مالدینوفسکی - بوگدانف بنام 'ستاره سرخ' است ۱۲

در رمان، مدل جامعه سوسیالیستی پیشرفته، هم مرز با بالاترین فاز فرماسیون جدید و کلکتوریزه، با تفصیل کامل شرح داده می شود. این توصیف، منظره کاملی از راههای حرکت به سوی سوسیالیسم را بدست نمی دهد (آنچه که در شرایط فعلی خیلی گویاست). در این جامعه حداثی تمرکز در برنامه ریزی و توزیع غیر کالائی ادر حد تاخیر کامل مطالبات اساسی) وجود دارد. رمان در ترسیم مشخص سوسیالیسم به آنچه که بشکل تجریدی توسط ل. ک. مارکس و ف. انگلس در 'انتقادی در برنامه گرتا' و در 'آنتی دورینگ' آمده، چیز نسبتاً زیادی بیافزوده است. در این رمان، همه جوانب زندگی اجتماعی نااندازه ای بهم مربوط بوده و یک سیستم را بوجود می آورند، و ارتقاء آگاهی در همین است.

اما یک امر ارزش آنرا دارد، که بطور ویژه در نظر گرفته شده و روی آن تکیه شود: بین روسیه سال ۱۹۰۷ (وقتی که رمان نوشته می شد) و جامعه پیشرفته سوسیالیستی (مرحله آغازین بالاترین فاز کمونیسم - دو - سه قرن فاصله تاریخی است. این دورنمای تاریخی از آنچه که در اواخر سال ۱۹۱۷ و آغاز سال ۱۹۱۸ به عنوان رهنمود انتخاب شد، از آنچه که در سال های ۱۹۲۲ - ۱۹۲۱ پدید آمد، و از طرح های بی پایه سال ۱۹۲۹، از پیش بینی های سال ۱۹۲۹ (کنگره ۱۸ حزب کمونیست سراسر روسیه 'بلشویک')، و از دستورات برنامه سال ۱۹۶۱ (کنگره حزب کمونیست ا. ش.)، بشکل باارزی متمایز است. با این وجود، به گمان ما، امروز مهلت تعیین شده در کتاب آ. آ. بوگدانف بیشتر به واقعیت نزدیک است تا مهلت هائی، که بعد ها تعیین شدند.

نتیجه مهم دیگر کتاب آ. آ. بوگدانف (آنطور که ما تصور می کنیم، حاصل تبادل نظرهای شدید در محافل روشنفکران بلشویک است)، مربوط به پیروزی سوسیالیسم در یک کشور است: یکی از دانشمندان مریخ سوسیالیستی (محل وقوع حوادث رمان) دورنمای انقلاب سوسیالیستی را در روی زمین بدینگونه ترسیم می کند (و بطور مشخص تر در روسیه): به علت تکامل ناموزون جامعه 'نه یک انقلاب اجتماعی، بلکه مجموعه ای از انقلابات اجتماعی در کشورهای مختلف و در زمان های مختلف و حتی در بسیاری، احتمالاً، نه با کیفیت یکسان پیش بینی می شود، و آنچه که با فرجائی تردیدآمیز و بی ثبات عمده است، اینست که گروهی از کشورهای پیشتاز، که سوسیالیسم در آنها پیروز می گردد، همچون جزیره ای در میان دنیای دشمنانشان، یعنی سرمایه داری و تا اندازه ای حتی ماقبل سرمایه داری قرار خواهند داشت... حتی در آنجائی که سوسیالیسم ایستادگی

کرده و پیروز می شود، در اثر سال ها حکومت نظامی، تئوری ضروری و نظامیگری با عواقب ناگزیرشان - مین پرستی وحشیانه، خصلتش میثاق و برای مدت طولانی تحریف می شود. این از سوسیالیسم ما فاصله زیادی خواهد داشت.' (بوگدانف آ. آ. ستاره سرخ - اتوبی ادبی روسی، مسکو، انتشارات ا. گ. ک. او ۱۹۸۶، ص ۲۸۲)

بدیهی است که و. ای. لنین این کتاب را بلافاصله پس از انتشار خواند، با آ. آ. بوگدانف در کاپری در مورد کتاب صحبت کرد و هیچگونه (تاکید می کنیم: هیچگونه) پیشنهاد یا انتقادی بیان نکرد. اگر این برخورد آرام او را در مقابل اظهار نظر شدیداً انتقادی او از رمان دیگر آ. آ. بوگدانف: 'مهندس من' (سال ۱۹۱۲)، قراقرز دهیم، می شود فرض کرد، که این چنین برخوردی در درجه اول حاکی از توافق اصولی با مؤلف در اصلی ترین مواضع تئوریک است.

نظرات و. ای. لنین در مورد سوسیالیسم در جریان تدارک و انجام انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷ و دوره پس از اکتبر، که طی آن (دوره) سال های ۱۹۲۰ - ۱۹۱۷ و سال های ۱۹۲۲ - ۱۹۲۱ شدیداً از هم متمایزند، کاملاً آشکار می شوند.

و. ای. لنین قبل از اکتبر در کتاب 'دولت و انقلاب' در واقع اصلی ترین نکات 'انتقادی بر برنامه گرتا' را تکرار می کند. ولی انقلاب اکتبر گذار از اندیشه درباره سوسیالیسم به فن ساختمان آنرا می طلبید. کافی است 'دولت و انقلاب' را با 'وظائف نوبتی حکومت شوروی' مقایسه کرد، تا به روشنی تغییر تند در مسئله طرحریزی مطالبات سوسیالیسم را دید. و در اینجا نقطه نظرات خود و. ای. لنین در مورد مسئله ساختمان سوسیالیسم در روسیه نیز، جهش های معینی در جهت کنار گذاشتن نظرات اتویستی در مورد سوسیالیسم صورت می گیرد.

مارکسیسم در روسیه از همان ابتدا قوی ترین فشارها را از جانب اتویسیم متحمل می شد (در ضمن بطور عمده ایده اتویسیم در زمان خرد توسط گ. ک. باف و ا. کایه تکامل یافت و به سختی از جانب مارکس در 'یادداشت های اقتصادی - فلسفی سال ۱۸۵۴' به عنوان نظریه 'کمونیسم سربازخانه ای' مورد انتقاد واقع شد). در این کشش بسوی اتویزی، وابستگی آگاهی اجتماعی به خصلت و کیفیت هستی اجتماعی کاملاً بروز نمود. در این رابطه لازم به تذکر است، که حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه (بلشویک) قویترین فشار را از جانب نظرات اتویستی توده های وسیع تحمل می کرد، و در درون حزب هم در واقع در معرض فشار نظرات اتویستی اکثریت بالای نمایندگان همان دهقانان و کارگرانی، که تازه به حزب پذیرفته شده بودند، قرار داشت. برای رهبری حزب بسیار دشوار بود، که زیر بار این فشار نرود، خامه اینکه خودش هم در دام این اتویسیم گرفتار بود.

گرایش به اتویسیم در سیاست سال های ۱۹۲۰ - ۱۹۱۷ بازتاب می یافت. مبادله جنسی بند از انقلاب اکتبر در پراتیک بازسازی اقتصادی وارد شده و مبادله کالائی بشباه ممت مشخصه سرمایه داری ارزیابی می شد. برابر سازی رواج می یابد (و تبلیغ هم می شود). این تصور رواج داده می شود، که امکان طی سریع دوره گذار وجود دارد و می توان سوسیالیسم 'خالص'، یعنی سوسیالیسم بدون دیگر اشکال و ساختارهای اقتصادی، بدون تنوع خود اشکال سوسیالیستی را تحقق بخشید. در این صورت ملی کردن با اشتراکی کردن بلاواسطه معادل می شود.....

کوتاه سخن، در نقش اعمال زور برای عملی ساختن تحولات سوسیالیستی مبالغه شده و مصادمات مطلق می شود.

و. ای. لنین هرگز دکماتیسیت نبود، برای نقش پراتیک در تکمیل تئوری ارزش بسیار زیادی قائل بود و بر دیالکتیک تسلط عمیق داشت. بدین جهت اشتباه های اتویستی او به دکم تبدیل نشدند. یکسری از نقل قول های و. ای. لنین مربوط به دوره سال های ۱۹۲۰ - ۱۹۱۷ موجود است، که در آنها این یا آن تصور اتویستی در مورد مشخص رد می شود. اما اگر تجربه تحولات اجتماعی - اقتصادی در سال های ۱۹۲۰ - ۱۹۱۷ در کل ارزیابی شود، آنها بلا تردید مهر اتویستی برخورد داشته اند (تصویرات سال های ۱۹۲۱ - ۱۹۲۰). و. ای. لنین در مورد سوسیالیسم هرچند، که به طور کامل برخورد متدولوزیک مارکس به مسئله گذار از فرماسیونی به فرماسیون دیگر را منعکس نمی ساختند، اما، بهر صورت، به طور چشمگیری به آن نزدیک بودند. در این سالهاست، که توسعه صنایع برپایه سرمایه درائی، اصل دخل و خرج مستقل و مسابقه اقتصادی (رقابت) شروع شده و در اقتصاد ملی اشکال اقتصادی متنوعی پدید می آیند. در برخورد به مسئله دهقانی مناسبات کالائی بشباه عامل اعتلا، اقتصاد دهقانی از شیوه پدرسالاری تا اشتراکی کردن بلاواسطه مبنای سیاست می شود. برلین زمینه، نظام تعاونی توسعه داده می شود. تجارت بشباه شکل اصلی مبادله، روبل ثابت و قابل تبدیل و توسعه اعتبار پایه های سیاست در عرصه مبادله و گردش پول را تشکیل می دهند.

چنین جهت گیری اقتصادی جامعه با ساختار سیاسی جامعه، مبتنی بر تکامل مبنای دمکراتیک مطابقت داشت. اما این خط دمکراتیک در چارچوب دیکتاتوری پرولتاریا بشباه شرط و ضامن تحقق هدف های نهایی سوسیالیستی محدود گردید.

بازگشت به واریانت اتویستی

ما معتقدیم، که در سال های ۲۰ اکثریت قابل ملاحظه اعضای حزب (طبق برخی برآوردها بیش از دو سوم) همانا به برداشت اتویستی از مارکسیسم، که در سال های ۱۹۲۰ - ۱۹۱۷ مسلط بود، تمایل داشتند. تغییر نظرات در صفوف حزب در سال های ۱۹۲۲ - ۱۹۲۱ ناقص، جزئی و تا حد زیادی فقط اعلامیه ای بود. نظرات بنیادی چندین

چه نتیجه ای بدست آمد؟

ولریانات نیمه اتوریستی حرکت بسوی سوسیالیسم، که توسط ای. و. استالین انتخاب و عملی شد، نه تنها پیشنهاد می کرد برای "حد اعلای ضمنی کردن" یعنی ممنوعی کردن با سرعتی که به دلخواه اندلزه آن بالا نگه داشته می شد) تلاش شود، بلکه همچنین پیشنهاد می کرد، که مناسبات "سوسیالیسم خالص" با دورزدن پلازاسه مرحله سرمایه داری دولتی (این مسئله یکی از موارد مورد بحث در کنگره ۱۸ تحریر بود) فرموله شود. صنایع دولتی به آن شکلی، که توسط ای. و. استالین برپا شده، از نظر خصلت واتی مالکیت بر وسایل و ابزار تولید، بین سرمایه داری دولتی و سوسیالیسم دولتی با گرایش بیشتر به سمت سرمایه داری پندبازی می کند و تمییز مطلق طبیعت اجتماعی - اقتصادی آن بطور ساده فریوسکن است. در همین حال کاملاً نادرست است، که آنرا پیگیرانه سوسیالیستی بنامیم. از اینهم بهتر، جزیر، طبیعت اجتماعی - اقتصادی این مناسبات بطور حقیقی روش های فشار وارد شده بر کلخوزهاست، که ای. و. استالین جایگزین برنامه وسیع و چند مرحله ای تزاری کردن داوطلبانه اقتصاد روستائی کرد.

سیستم مناسبات اقتصادی بین دولت و کلخوزها، پیروند اشکال فئودال طبط محمول اضافی او گاهی هم آن چیزی، که دوباره تولید شده بود، با مناسبات کالایی، از راه مبادله کالایی (دستبرد با توجه به اصول مناسبات موجود به شکل جنسی و غیره پرداخت می شد) بود. در این میان لازم به تذکر است، که مالیات پولی بر اموال فردی مشابه مال الاجاره فئودالی بود.

ای. و. استالین دست به تلاش نیمه اتوریستی برای پریدن از مرحله سرمایه داری دولتی زد. به ابتکار استالین در اقتصاد روستائی ا. ج. ش. س. تلاش هائی برای پریدن از مرحله رشد مناسبات کالایی (زهره با آن نیز عناصر کاپیتالیستی) پهل آمد. سرانجام، در مرصه مبادله محمول و کار، تلاش اتوریستی برای گذشتن از روی مناسبات کالا - بازاری به آن منجر شد، که مناسبات توزیع مستقیم به ترکیب عجیب و غریبی از عناصر توزیع مستقیم برنامه ای (مبادله کالایی) با عناصر توزیع فئودالی ماقبل کالایی (یا فیرکالایی) تبدیل شوند.

همه مجموعه عناصر اجتماعی - اقتصادی، که در بالا برشده شدند، بهیچوجه نمی توانستند در یک سیستم ارگانیک (یعنی خود تنظیم کننده با توازن و پایداری) پدید بیایند. و بهین دلیل توازن نسبی آن تنها بروش اداری - فرماندهی (یعنی فیراقتصادی) و فقط تا مدتی می توانست حفظ شود. رشد لهامد اقتصاد و بفرنج شدن آن بطور اجتناب ناپذیری به تلاشی این توازن نسبی نالستورل منجر شد.

حاصل پیشرفت اقتصادی - اجتماعی ا. ج. ش. س. در راه پیشنهادی ای. و. استالین، ایجاد سوسیالیسم مبتدی و فوق العاده عقب مانده و به اصطلاح سوسیالیسم دولتی بود. این اصطلاح بخودی خود هیچ چیز منفی در خود ندارد. کاملاً طبیعی و قانورند است، که سرمایه داری دولتی جای خود را به سوسیالیسم دولتی بدهد.

سوسیالیسم دولتی بخودی خود بد نیست، بد آن بود، که گذار به سوسیالیسم دولتی در شرایط عمل همزمان سه فاکتور ناسامد صورت گرفت: افشا تپاهل اتوریستی به ایجاد نو بدون رشد کهنه تا مرز حدافل پختگی، بها تحکیم مناسبات "شخصیت برستی" (حکومت مطلقه فردی)، ج از دست دادن مرچه بیشتر جهت ملی سیاست اجتماعی بهلت تعرض علم با ایدئولوژی ماینگراپانه مارکسیسم - شبه ماقبل مارکسیسم.

این امر همچنین موجب شد، که سوسیالیسم دولتی، که بدون آنهم شکل مبتدی، ناهنجار و تکامل نیافته مناسبات نوین بود، باحد اعلای دفورماسیون و با خصلت منفی پیاده شود. ضمناً این شکل در واقع نیمه خود انگیکت سوسیالیسم دولتی دفورمه شده آنقدر نامتوازن بود، که برای تحول تدریجی مستقلانه به شکل عالیتر سوسیالیسم ناتوان از آب در آمد.

تلاش های دستگاه اداری ال. ای. برژنف او قبل از آن نیز اس. خروشچفا برای اینکه به کمک تدابیر مختلف اشکال مختلف و گسترده سوسیالیسم دولتی دفورمه شده و آسیب دیده ای راه، که از استالین به ارث مانده بود، حدافل به سوسیالیسم دولتی باتوان بیشتر تبدیل نماید، شری نبخشید.

اشتباه اصولی برنامه ها و دستورالعمل های ساختمان سوسیالیسم نه فقط در سال های ۱۹۲۰ - ۱۹۱۷، بلکه همچنین در سال های ۱۹۲۲ - ۱۹۲۱ مهابت است لزندادن بهای کافی به ضرورت استفاده از همه پتغسیال مثبت سرمایه داری برای سرعت بخشیدن به امر گذار به سوسیالیسم.

از روی آنچه، که می بایستی در مناسبات سرمایه داری انجام شود، نباید "پرید". تسریع تاریخ ممکن است، اما نه بروش لراده گرایی، نه بروش تلاش های اتوریستی جهش از روی مراحل، اشکال و مهلت های ضروری. بهین دلیل گرایش سوسیالیستی تکامل اجتماعی بعد از اکتبر سال ۱۹۱۷، می توانست و می بایستی نه در تلاش های ایجاد فوری "سوسیالیسم خالص"، بلکه به کمک تکامل بهشت کنترل شونده و آگاهانه برخی از عناصر اساسی کاپیتالیسم تحقق یابد، که بدون آنها نه پیش شرط های سوسیالیسم، و نه متناسب با آن خود سوسیالیسم هم بعد ها نمی توانستند شکل بگیرند.

ولریانات اتوریستی سوسیالیسم از اصل خود معیوب است. در آن عناصر آموزش ترقی تاریخی در نظر گرفته می شوند، اما اتویی در حد آرزو برای آئینده بهتر باقی می ماند. کانی است اتویی به فن اجتماعی عمل تبدیل شده تا حدائق منفی و ویرانگر آن فیرقابل پیش بینی بشوند. تخیلات همانطور که جبره تاریخی نشان داده، در زندگی فقط

تغییر نکرده اند (اکثریت، بدلیل پائین بودن سطح آموزش و فرهنگ سیاسی شان، بطور ساده از چنین نظراتی برخوردار نبودند)، بلکه در اینسورد بیشتر تبعیت دوزنی و داوطلبانه از اتوریته و ای. لنین و هم نظرشدن با چنان رهبر با اتوریته ای نقش داشت.

تغییر ناگزیر رهبری پس از مرگ و. ای. لنین، صرفنظر از اینکه چه کسی مدعی این مقام میشد، موجب یک سری جهش ها در شاخص احکام سوسیالیسم می گشت. طرح جدید مسئله، می بایست از یک طرف حتماً ارتباط آشکار با نظرات رهبر قبلی داشته باشد، و از طرف دیگر، طرح جدید می توانست بگونه ای خصلت اصلاحات اساسی (نسبت به نقطه نظرات قبلی)، طبیعی، اما نه خیلی مجرانه و نه بیش از حد رادیکال، ولی قابل درک برای توده های ارکان های بالا، متوسط و پائین رهبری داشته باشد. اگر در نظر بگیریم، که نظرات شخصی بخش اعظم رهبری آلوده به عناصر اتوریستی خط سیاسی سال های ۱۹۲۰ - ۱۹۱۷ بودند، پس می توان فهمید، که کدام جنبه تجدید برنامه حرکت بسوی سوسیالیسم شانس بیشتری داشت.

همان ای. و. استالین پیگیرانه تر از همه ثابت نمود، که خط او، تنها تحقق "وسایای ایلیچ" است. او در این رابطه در سال های ۱۹۲۹ - ۱۹۲۲ این اصل را خیلی جدی مراعات کرد؛ همیشه با اکثریت و تابع نظر اکثریت بودن، فروتنی ظاهری او در رفتار، در تلقین با چهره مشخصاً غیر روشنفکرانه وی و نیز طرز رفتار و صحبتش، مورد پسند اکثریت لایه های رهبری حزب هم قرار گرفت.

آنطور که به نظر ما می رسد، این تاکتیک موفقیت ای. و. استالین را در مبارزه برسر قدرت در کنگره های حزبی ۱۲، ۱۱، ۱۰ و ۱۵ بیزران زیادی تامین کرد. نه فقط پیشنهاد رهبری استالین، که از جانب خودش مطرح شده و توسط گروهی از فعالین حزبی نزدیک به وی پشتیبانی می شد، پیروز شد، بلکه خط معینی در ساختمان سوسیالیسم پیروز گردید، که تا آنوقت هنوز با "وسایای ایلیچ" مخلوط بود و هنوز انحراف از این وسایا بسوی رهنمودهای نیمه اتوریستی برنامه ای سال های ۱۹۲۰ - ۱۹۱۷ آشکار نبود.

ما امروز با بازنگری و ارزیابی ولریانات های برنامه ساختمان سوسیالیسم، که توسط ل. د. ترتسکی، ی. آ. پری آبرائونسکی، گ. ی. زینزف، ل. ب. کانتف، ای. و. استالین و لن. ای. بوخارین در سال های ۱۹۲۷ - ۱۹۲۴ پیشنهاد شده بودند، می توانیم بگوئیم، که همه آنها در بسیاری از موارد عده از ایده سال های ۱۹۲۲ - ۱۹۲۱ و. ای. لنین به دست فرضیات اتوریستی منحرف می شدند. بعضی ها در یک مورد به اتویی گرایش بیشتری داشتند و دیگران در مواردی دیگر. تجزی و تحلیل لساند بحث ها، با وضوح این امر را به اثبات می رساند. هیچیک از ولریانات با باعث "ترسیم سرمایه داری" یعنی عده ترین استدلال سیاسی هرک از طرف ها علیه مترضین خود در مبارزه گروهها و نظرات نمی شد. ولیکن، هیچ ولریانتی در آن سال ها واقعا ایده گل نبود، هرچند، که میزان انحراف این یا آن ولریانت را از این ایده گل شرطی می توان بصورت های مختلف ارزیابی کرد.

لای "تحول عظیم" استالینی سال های ۱۹۲۰ - ۱۹۲۹ بشانه انحراف از "وسایای ایلیچ" جلوه گر شد. به نظرم، ضد و تقبض بودن وضعیت، دراینت که به این سوال نمی شود پاسخ داد. خط مشی استالینی سال های ۱۹۲۴ - ۱۹۲۹ بدون قید و شرط تردید امتناع از خط سیاسی بود، که در سال های ۱۹۲۲ - ۱۹۲۱ و رهبری لنین شکل گرفت. امتناع از لنینیسم آنچه در واقع تحول سال های ۱۹۲۰ - ۱۹۲۹ بود) باپیچیدن در پرورش امتقاد ظاهری به لنینیسم با دوامتر بنظر می رسید. روش نقل قول آوردن برای تمییز اینکه، لنینیسم واقعی چیست، که در آن سال های بطور مطلق رایج شد، امکان داد، که هر تبیری در سیاست راه، تنها به صرف رعایت جهت گیری سوسیالیستی نهائی و ظاهری، به لنینیسم منسوب کرد.

موضوع دیگر اینکه، مدعی قدرت مطلقه فردی (در حال حاضر استالین) همواره هر اقدام مشخص آلترناتیوی را در چارچوب ولریانت برگزیده و اجرا شده، آنطور عملی می کرد، که گویا همانا منافع خودخواهانه شخصی او در این امر برتری بی قیدو شرط داشته است. ولیکن، در این میان، خود کیفیت مناسبات ایجاد شده نسبت به مدل ملی سوسیالیسم به ناگزیر دفورمه می شد. امتیاز (تاریخی) این مناسبات در این است، که آنها آگاهانه و منظم ایجاد می شوند. اینکه آنها گرفتار "کیش شخصیت" شوند، از شانس بدشان بود؛ آنها را نمی شد بزجرود آورد، اما نه با پیروی از علم، بلکه گویا فقط به اراده "رهبر کبیر"، که شخصی با معلومات تنوریک سطحی بود و بهین جهت دفورمه شدن ناگزیر و قانونمند بود.

پرسوناژهایی از نوع ای. و. استالین حتماً و بلاانحراف با علم واقعی به مبارزه برمی خیزند، چرا که علم واقعی یکی از دشمنان باقره آنهاست.

برای توجیه و حمایت از "کیش شخصیت" سیستم ایدئولوژیک عامیانه ای برپا می آید، که در ظاهر خود را مکمل و تمیم دهنده ایده سوسیالیسم می نمایاند. سیستم نظراتی از این دست به سیستم فوق العاده دکاتیکی بدل می شود، که هیچ تلاشی برای تغیر، احیا و نوآوری در آن به نتیجه نمی رسد. این سیستم با حمایت واقعی خود شبه مارکسیسم است. این گونه "مارکسیسم" ارتباط خود را با علم راستین از دست داده و به مداح مطلق و فیرلرادی "کیش شخصیت" تبدیل می شود.

به نظر ما تلاش برای جلوه دادن مدل سوسیالیستی، که توسط ای. و. استالین پیاده شد، بشانه محمول خلقتی شخصی وی، پایه و اساسی ندارد. هرکس را باید به آنچیزی متمم نمود، که او واقعا توان انجام آنرا داشته باشد. بهین جهت در نزد ای. و. استالین بدنبال نظریه ویژه او راجع به سوسیالیسم گشتن، به نظر ما نادرست است.

نظم نوین یا دفاع از غارت

مردم جهان با چهره عربان امپریالیسم آلمان که پشت ماسک "دیوار برلین" پنهان شده بود، آشنا می شوند

• ژنرالهای مدافع ارتش هیتلری آرزوهای شکست خورده خود را در آرایش نوین ارتش آلمان جستجو می کنند

اکسل زیدرر (Axel Seiderer)
لنشنره در اتحادیه علم و سوسیالیسم

"نظم نوین جهانی" سیستمی است برای کنترل جهان بدون سوسیالیسم و نابودی کامل غیربازگشت ساختن آن بهر شکل از اشکال ممکن. گرچه این ایده توسط رئیس جمهور ایالات متحده، بوش، مطرح شده است اما نیتروان آنرا در چارچوب نوع جدیدی از "صلح آمریکائی" محدود کرد؛ زیرا، هدف تحقق بخشیدن به اهداف جهانی امپریالیسم است، که تکیه گاه آن قدرت نظامی و آمادگی برای مداخلات نظامی است.

اظهار نظرها در پیرامون "نظم نوین جهان" به عنوان مشخصه "دوران پس از سوسیالیسم" نسبتاً دیر شروع شد. در واقع، پیش از آغاز جنگ خلیج پس از اطمینان از فروپاشی اتحاد شوروی سابق، این عنوان برای اولین بار یکبار گرفته شد. "بوش" در نطق خود در مورد وضع کشور در ژانویه ۱۹۹۱ گفت: "ما دو قرن برای آزادی فعالیت کرده ایم و اکنون جلوتر از دیگران به نبرد علیه خطر ایجاد شده برای تقوا و انسانیت می پردازیم. مسئله، تنها بر سر یک کشور کوچک (اکویت) نیست، هدف یک ایده بزرگ است؛ یک نظم نوین جهانی، که در آن ملت های مختلف با یکدیگر همکاری میکنند، تا به امیدهای عمومی انسان تحقق بخشند؛ صلح و امنیت، آزادی و قانونیت. یک چنین جهانی ارزش آن را دارد که ما بخاطر آن و بخاطر آینده کودکانمان به نبرد پردازیم"

ظاهراً هسته مرکزی این نطق نه توجیه آن جنگی است که ایالات متحده آمریکا بطور عمده برای حفظ منافع خود انجام داد بلکه گویا واقعا "نظم نوین جهانی" بمنزله یک تالی مترقی در مقابل "جهان کهنه" ای است که در "بلوکهای متخاصم" تقسیم شده است، واقعیت های مربوط به جنگ خلیج علیه عراق بوجود آمد، بکلی ماهیت دیگری جز هیئتی "ملت های مختلف" برای "تحقق صلح، امنیت، آزادی و قانونیت" بود.

دورنمای ترسیم شده توسط بوش که ابتدا تصور می شد، هدف آن قانونیت بخشیدن به دخالت نظامی در خلیج بود. در حقیقت نشان داد که، آن نظمی را در نظر دارد که بر اساس آن روابط دولت های تحت حاکمیت مطلق امپریالیسم باید تنظیم شود.

تحلیل نتایج جنگ خلیج این هدف گیری را بخوبی نشان میدهد. در آوریل سال ۱۹۹۱ "بوش" در مرتنگری ملی نطقی در مورد "نظم نوین جهان" "عمل هجوم صحرا" را به عنوان یک نمونه برای عمل بین المللی ارزیابی کرد. او گفت: "ما باید بدنبل پیروزی "هجوم صحرا" اقدامات بعدی خود را شروع کنیم و به نظم جهانی یک شکل و تحرک نوین ببخشیم ... پایان جنگ سرد بمنزله ورود جهان به یک مرحله صلح ابدی نیست. این پر اهمیت است، که برای حوادث آینده آماده و خطرات را تحت کنترل داشته باشیم". در ۱۲ اورت ۱۹۹۱ بوش در مورد وضع بین المللی جدید صحبت کرد: "باید یک سیستم بین المللی ایجاد گردد، که با ارزش ها و ایده گل های ما در انطباق باشد". با وجود "فروپاشی کمونیسم" جهان را هنوز خطرات تهدید میکند. هدف استراتژی امنیتی ایالات متحده باید این باشد، که به برخورد های خصمانه محلی و ناسیونالیستی ای که پس از پایان جنگ سرد بوجود آمده است پایان بدهد.

وقتی رئیس جمهور ایالات متحده از یک سیستم بین المللی صحبت میکند، که با ارزش ها و ایده گل های ما در انطباق باشد، آنوقت او به این وسیله ادعای رهبری سیاسی ایالات متحده آمریکا را برای جهان مطرح می سازد. از اینطرف "نظم نوین جهان" بطور مشخص به عنوان نوزادی پا به مرصه وجود می گذارد که در واقع همان تجدید حیات "صلح آمریکائی" است. نظمی که در آن هر کشور و هر خلق میتواند از صلح قسط طبق شرایط مورد پسند ایالات متحده آمریکا برخوردار باشد!

روند رویدادها و افشای گوشه کوچکی از آنچه پشت درهای بسته اتان های سیاستگذاری صاحبان انحصارات بین المللی و دیپلمات های مجری این سیاست ها گذشته و می گذرد، نشان داد، که آمریکا جلو دار است اما تنها نیست! شواهد نشان می دهد که "نظم نوین جهان" فقط "صلح آمریکائی" نیست، بلکه یک "صلح امپریالیستی" خواهد بود، که مبنی آنرا منافع عمومی "جهان اول" تشکیل می دهد. خواست ایالات متحده برای داشتن موقیعت بدن رقابت ابر قدرتی، به هیچ وجه مورد رضایت دیگر دولت های امپریالیستی نیست، به این دلیل است که امروز میتروان از خود پرسید: آیا ایالات متحده آمریکا قادر خواهد بود در نبرد رقابتی خود و اروپای غربی و کشورهای سرمایه داری کنار آقیانوس آرام رهبری خود را حفظ کند؟ اما ... انفجار خشم در لوس آنجلس پانتن پاسخ را آسان کرد. انفجار

بشکل شدتخیلات می توانند به عمل در آیند. ما اکنون تنها در واقع می توانیم تنها با بازگشت به مفهوم تنوریک متدولوژی مارکسیستی وجود فرامسیون جدید و فاز اول سوسیالیسم با موفقیت به پیش برویم. آنچه که خیلی اهمیت دارد، اینستکه تجربه تحول اقتصادی سال های ۱۹۲۲ - ۱۹۲۱ در نظر گرفته شود. اما گمان نمی رود مطلق کردن این تجربه درست باشد! اولاً: تحول از تخیل به علم در آن سال ها به سرانجام نرسید، و ثانیاً: امروزه بسیاری چیزها در وضعیت اقتصادی و بریزه اجتماعی و سیاسی تغییر کرده اند.

۱۱. و. ای. لنین جایگاه تاریخی امپریالیسم و بشتاب سرمایه داری انحصاری، پرسیده و در حال احتضار مین می کند. او تاکید می کند، که ساختارهای اقتصادی امپریالیسم بطور اجتناب ناپذیر از چارچوب خود ساختار های سرمایه داری فراتر می روند؛ از چارچوب رقابت آزاد، مناسبات کالایی غیرقابل تنظیم و غیره. عناصر تنظیم دولتی و برنامه ریزی هرچه معتقتر در اقتصاد رسوخ می کنند و صلح اجتماعی کردن در این یا آن جنبه مناسبات اقتصادی از چارچوب سرمایه داری کلاسیک فراتر می رود. این در واقع مشخصه سومین فاز فرامسیون سرمایه داری میرنده است (در ضمن پایه متدولوژیک این مشخصات با مشخصاتی، که ک. مارکس از فنودالیسم فرارونده به سرمایه داری می دهد، مطابقت دارد). اصطلاح "میرنده" به نظر ما، به معنی جوانه زدن اجباری، مشروط و مبنی عناصر و ریزه گی های سوسیالیستی در سرمایه دارست، و بهیچ وجه به معنای از هم پاشیدگی و ترفق رشد و غیره، آنطور که در بعضی از نشریات تفسیر می شود، نیست. رکورد در رشد مناسبات اجتماعی در ا. ج. ش. س. موجب بروز آنچنان وضعیت ضد و نقیضی شد، که یکسری عناصر کیفیتا سوسیالیستی در اقتصاد کشور های غرب ادر کل فعلا سرمایه داری) نسبت به اقتصاد ا. ج. ش. س. پیشرفت بیشتری کردند. زوال فرامسیون یعنی دکردیسی اجتماعی - اقتصادی اجتناب ناپذیر، گذار از کیفیت تاریخی کهنه به کیفیت اسرلا نوین، بشتاب یگانه شرط تکامل، حرکت تدریجی و توازن دینامیک جامعه بشتاب یک سیستم.

۱۲. تعجب آور است، که تاریخدانان متخصص حزب کمونیست اتحاد شوروی تاکنون امکان استفاده از رمان آ. آ. برگداند را بعنوان یک سند تاریخی نادیده می گیرند. رمانی، که توسط یک شخصیت سیاسی از سازماندهندگان برجسته حزب در انقلاب ۱۹۰۷ - ۱۹۰۵، و شخصیتی، که تا حد زیادی در آن سال ها به و. ای. لنین نزدیک بود، و با مخنون کاملا سیاسی نوشته شده است.

۱۳. لازم به یادآوری است، که صلح آموزش نمایندگان کنگره ۱۲ ج. ک. سراسری روسیه (بلشویک) با رای تعیین کننده، از این قرار بود: ۶۸٪ از میچگونه آموزش رسی ثبت شده ای برخوردار نبودند؛ ۶۶٪ متوسط و هر ۲٪ از تحصیلات عالی برخوردار بودند (کنگره ۱۲ ام حزب کمونیست سراسری روسیه - بلشویک) ماه مه ۱۹۲۴، گزارش تندروسی شده، مسکو انتشارات سیاسی ۱۹۶۲، ص ۷۱۱).

ترجمه از مجله "آموزش سیاسی"

وظیفه روز

پیروزی سرمایه داری در برخورد سیستمهای اجتماعی به هیچ وجه، به معنای طلوع آفتاب صلح - آنگونه که برخی ها در ابتدا تصور میکردند - نیست. تجدید حیات اندیشه جنگ به عنوان وسیله حل امپریالیستی مسائل، نابودکردن کلونالیالی، از جمله در آلمان دمکراتیک سابق و یورش رودر رو به دستاوردهای اجتماعی زحمتکشان، از جمله در غرب آلمان، نشان میدهد، که حرکت نه در جهت صلح و پذیرش خرواستهای بشریت در آغاز سال ۲۰۰۰، بلکه در جهت مخالف آنست. این جریان تا آن دوران ادامه دارد، که نیروهای سیاسی و اجتماعی در وهله اول به خود مشغولند. اکنون نه تنها امپریالیسم "جدید" با سنتهای نوع "قدیمی" آن در مقابل ما قرار دارد، بلکه ریشه های آن به دوران جوامع طبقاتی قبل از سرمایه داری باز می گردد. تشخیص این ریشه ها و نشان دادن هرچه سریعتر آنها به وظیفه روز نیروهای ترقیخواه تبدیل میشود.

نشریه کانون علم و سوسیالیسم (فرانکفورت)

دادند. وتوی ممکن توسط جمهوری توده ای چین، از آنرو عملی نشد، که نوشته روزنامه فرانکفورت روند شاره 'با جلوگیری از اقدامات بین المللی علیه تروریسم و هراسناکی رباتی چین می بایستی واکنش تند کشورهای غربی را به حساب می آورد. از جمله ایالات متحده آمریکا فباند به بود، که پکن شانس خود را در آزادی تجارت از دست خواهد داد و کشورهایی که قرار محاصره مجمع ۱۵ نفره را نقض کنند، با محدودیت های مشابه روبرو خواهند شد. همانطور که جنگ خلیج نشان داد، قابلیت دخالت نظامی برای عملی ساختن 'نظم نوین جهان' یک نقش تعیین کننده ای ایفا می کند. هنوز در اواخر سال های ۸۰ این جمله غیر قابل چشم پوشی دبیر کل ناتو تاملتیت داشت، که می گفت: 'تا زمانی که خطر از شرق' وجود دارد ناتو یک ابزار غیر قابل چشم پوشی برای دفاع از آزادی غرب است. اما در همین تاریخ هم ناتو زیر فشار تعریف برای حق حیات خود قرار داشت، بریزه زیر فشار سیاست خارجی اتحاد شوروی. امروز که قرار داد دفاعی ورشو دیگر وجود ندارد، کشورهای عضو ناتو مجبورند ارزش ها و اهداف خود را از نو تعیین کنند و بریزه دشمن جدید را مشخص کنند. در حالیکه هنوز در جلسه ناتو در لندن در تابستان ۱۹۹۱ از آن صحبت برد، که 'پا به پای تغییرات در اروپا، (۱...) ما هم باید منشا فکری خود را در مسائل دفاعی از پایه تغییر دهیم'. اما در جلسه نوامبر در رم دیگر آینه ناتو مورد علاقت سوال قرار نداشت. حضور و ادامه حیات ناتو در رم بدینگونه توجیه شد که خطر بزرگ نظامی برای سرزمین ناتو وجود ندارد، اما باید آماده آن خطرانی بود، که عبارتند از:

- سلاح اتنی موجود در جمهوریهای اتحاد شوروی سابق؛
- تزلزلات در شرق اروپا با برخوردهای ممکن سیاسی، نژادی، اجتماعی و اقتصادی؛
- خطرات در 'اطراف جنوبی' (خاور میانه، افریقای شمالی) با توجه به وجود احتمالی سلاح های گسترده جمعی در برخی از این کشورها. باصطلاح 'دفاع از جلو' در رم دیگر مطرح نشد، اما حفظ 'قدرت بازدارنده اتنی' مورد تأیید قرار گرفت و غلبه تفکر نظامی بدین شکل نشان داده شد که، ناتو می خواهد بر 'خطرات پیرامون جنوبی' نه با وسایل سیاسی، بلکه با یک 'نیروی واکنش سریع' غلبه کند. در این چارچوب باید تجارب نظامی مشخص را برجسته ساخت، که رهبری ناتو از جنگ خلیج بیرون می کشد؛ ویلیام تافت، نماینده دائمی ایالات متحده آمریکا در رهبری ناتو، در گزارش ناتو شماره ۲ سال ۹۱ یک جمع بندی ارائه داد، که با توجه به عدم حضور رسمی ناتو در جنگ خلیج از ویژگی خاص برخوردار است:

۱- ناتو بمنوان محل تبادل نظرهای سیاسی از ارزش غیر قابل تصور زیادی برخوردار بود و یک نقش مهم در حمایت لژیونستیکی عملیات بهمهده داشت.
۲- 'گرچه رهبری سیاسی ناتو در منطقه خلیج حضور نداشت اما تاثیر آن بطور قابل درک مشهور بود. اتحادیه نظامی، که برای آماده بودن در مقابل یک جنگ وسیع در اروپا مانورها و تمرین های مشترکی را انجام داده بود، آمادگی های خود را در جنگ خلیج به کار برد. یک آموزش مهم آن است، که عمل مشترک در خلیج 'یک عامل تعیین کننده برای اشتراک عمل موفق ما خارج از محیط قرار دار ناتو می باشد'.

۳- استراتژی بازدارند (پروژه بسب های اتنی) که به آن هنوز هم نیاز است، بر دو بخش استوار است؛ در بخش نیروی بالقوه نظامی، که آمادگی این نیرو بکار برده شد. فرمانده ناتو: 'یک نیروی نظامی بدن آماده بودن برای بکار بردن آن، همانقدر بی اثر است، که یک خواست بالقوه بکار بردن نیروی نظامی، بدن وجود این نیرو'.

۴- او در مورد برنامه ایجاد سیستم های نظامی می گوید: 'این درست است که برای نیروهای نظامی مدرنترین و پیشرفته ترین سلاح ها تهیه شده بود؛ ما باید در آینده نیز چنین کنیم'. برخلاف این تصور که ناتو، گویا با انحلال قرارداد دفاعی ورشو در آینده وظائف دیگر و هر چه بیشتر سیاسی در مقابل ناتو مطرح است، او مامیت واقعی ناتو را برجسته می سازد. 'ناتو همچنان یک اتحادیه نظامی است، که در یک دوران تعویض وظائف قرار دارد. یک هدف گیری استراتژی جدید و یک دشمن جدید باید هر چه زودتر به بحران حقانیت حق حیات آن پایان دهد'. آنطور که به نظر می آید، ظاهراً این کوشش موفق بوده است. ناتو جای خود را در جهان بدون 'خطر از شرق' یافته و به نقش آن به عنوان ابزار نظامی امپریالیسم برای عملی ساختن 'نظم نوین جهان' هر روز بیش از روز پیش برجسته می شود.

• سایه ای که از تاریکی بیرون می آید

برای عملی ساختن 'نظم نوین جهان' آلمان از نقش مهمی برخوردار است. با بلعیدن جمهوری دمکراتیک آلمان، در بن خواب آلمان بزرگ دیده می شود. می خواهند برای همیشه به محدودیت منطقه عمل امپریالیسم آلمان - بریزه محدودیت نظامی ناشی از نظم پس از جنگ دوم - پایان دهند. هدف آنست که آلمان از نظر اقتصادی قوی، و مجهز به انواع سلاح در سراسر جهان حاضر و در هر لحظه آماده دخالت باشد. با دیدن نشانه های این خواب بزرگ است که در محافل سیاسی خود آلمان از سایه ای که خود را از پشت دیوار فرو ریخته برلین بیرون می کشد بیسناکند. مدافعان جنگ سرد در آلمان موقعیت جدید خود را بعد از پایان 'دوران پس از جنگ' خیلی سریع درک کردند. بنظر آنها آنچه دهها سال عملی نبود، اکنون عملی است:

'حضور نظامی در سراسر جهان، که منطبق است با نیروی اقتصادی و سیاسی کنونی آلمان فدرال'. خیلی سریع یک توافق عمومی وسیع تا قلب حزب سوسیال دمکرات آلمان برچورد آمد. بر اساس این توافق آلمان جدید در مقابل جهان مسئولیت دارد؛ نه آنکه فقط از شره 'نظم نوین جهان' برخوردار شود بلکه با حضور نظامی خود در ایجاد آن شرکت داشته باشد. اکنون نظامیان بلند پایه ارتش آلمان دیگر فقط دربار امکان شرکت آلمان در نیروهای (کلا) آبی سازمان ملل صحبت نمیکنند. ژنرالها به شرکت ارتش آلمان در یک جنگ واقعی فکر می

این نکته را بطور ناگهانی نشان داد که وضع اقتصادی و اجتماعی در ثروتمندترین کشور سرمایه داری جهان در ده سال گذشته، بطور دراماتیک بد شده است! قربانیان اصلی 'نظم جدید' امپریالیستی بدن تردید باید مردمی باشند، که در 'جهان سوم' زندگی میکنند و شرایط زندگی آنان از طریق مکانیسم های بازار کشورهای سرمایه داری بطور مستمر بدتر می شود. اکنون دیده می شود، که 'نظم نوین جهان' به تحکیم وابستگی نئوکولیالیستی آنها خواهد انجامید. برای امپریالیسم کانون های بحران شناخته شده اند و برای آنها برنامه ریزی شده است. هسته مرکزی این برنامه ریزی را بازوی نظامی تشکیل میدهد. 'نظم نوین جهان' اهداف جدیدی را دنبال نمیکنند و نباید آنرا نظمی پس از فروپاشی امپریالیسم لرزیایی کرد. کوشش های گوناگون برای تحقق آن از سال ۱۹۱۷ وجود داشته است. ماهیت تمامی این کوشش ها تولد دوباره وضع قدیم (مقابل سوسیالیستی) است. برای اجرای 'نظم نوین جهان' پیروزی بر سوسیالیسم لازم بود. 'نظم نوین جهان' و همزستی مسالمت آمیز بین کشورها با سیستم های مختلف اجتماعی، که سالها توسط کشورهای سوسیالیستی مطرح میشد، در دو جهت مختلف حرکت میکنند و یکدیگر را نفی میکنند. برای تحقق این نظم، پیروزی در جنگ سرد ضروری بود. 'نظم نوین جهان' را باید فعلاً پایان موقت کوششی دانست، که از بعد از اکتبر ۱۹۱۷، برای برگرداندن وضع جهان به قبل از آن انجام شد.

در طول جنگ سرد کشورهای سوسیالیستی از سیاست همزستی مسالمت آمیز دفاع می کردند، زیرا معتقد بودند، که یک برخورد نظامی بین دو سیستم بطور بازگشت ناپذیر به پایان شدن منجر خواهد شد. اما هدف کشورهای غربی چنین نبود. آنها نه خواهان همزستی مسالمت آمیز با کشورهای سوسیالیستی بودند و نه برخورد مسالمت آمیز با آن هائی داشتند، که در جهت تصورات دمکراتیک کشورهای غربی حرکت میکردند، بلکه هدف 'بازگشت به عقب' بود.

اهداف ایالات متحده آمریکا و بریزه آمادگی برای برقراری 'نظم نوین جهان' با تمام وسایل موجود و ممکن اعلام خطری است جدی برای رشد کشورهای باقی مانده سوسیالیستی و تمام دستاوردهای مثبت سوسیالیسم. این اعلام خطر وضع بسیار بفرنجی را موجب شده است. این سوال روز است که آیا کشورهای ضد سرمایه داری و سوسیالیستی می توانند در مقابل آن فشار اقتصادی، سیاسی و نظامی در طول زمان مقاومت کنند، که توسط کشورهای امپریالیستی بکار برده میشود؟ اکنون این وضع بصورت خطرناکی علیه کشور سوسیالیستی کوبا پیش میخورد.

ایالات متحده آمریکا و دیگر کشورهای غربی صنعتی - که جمهوری فدرال آلمان جزو آنها نیست - ابتدا به یک جنگ عریان و در همین حال مشت باز کن اقتصادی علیه این کشور دست زده اند با هدف ناپایدار ساختن اقتصادی و اجتماعی آن تا رشد نیروهای ضد انقلابی را ممکن سازند. هدف، ترسیم یک سیستم داخلی پوسیده (از کوبا) برای مردم جهان است، که گویا از نظر اقتصادی و اخلاقی در حال فروپاشی است، که گویا از داخل، به اصطلاح توسط یک جنبش 'دمکراتیک' مردم 'زیرورو' میگردد.

کشوری که نشان داد، چگونه یک کشور فقیر آمریکای لاتین میتواند خود را از تیرموت واشنگتن خارج سازد و در منطقه (از جمله ایالات متحده آمریکا) یک سیستم نمونه وار آموزشی و خدمات اجتماعی را ایجاد سازد. آنها سعی میکنند در جریان یک 'نوسازی دمکراتیک' کوبا را دوباره به آنجائی برانند که تحت حاکمیت کنسرن های ایالات متحده قرار گرفته و حیاط خلوت آمریکا شود.

'این 'نوسازی' از درون نمی جوشد و بوش که سر نخ ها را در دست دارد، با بحث در یک سخنرانی در مقابل کویانی های خارج از کوبا در میامی گفت که جهان 'صبر خود را در مقابل فیدل کاسترو از دست داده است، او کوبا را به شیوه استالین میخواهد از بین ببرد'.

برای عملی ساختن 'نظم نوین جهان' کشورهای اصلی سرمایه داری همان اهرم هائی را بکار می گیرند، که در اختیار دارند. اتحادها، که علل وجودی آنها در تضاد سیستم های گذشته وجود داشت منحل نمی گردند، بلکه ساختار آنها تعویض می گردد و برای آنها اهداف خفیف تعیین می شود. درست اتحادهای نظامی - با هویت جدید - برای وظائف آینده، که از این دوران در حال تغییر برمی خیزد، تقویت می گردند.

اینکه ایالات متحده آمریکا و دیگر کشورهای اصلی سرمایه داری و اتحادیه های آنها (مانند بانک جهانی و اتحادیه اروپائی) امکانات اقتصادی و سیاسی خود را برای عملی ساختن 'نظم نوین جهان' بکار خواهد گرفت، یک امر بدیهی بود. همیشه وضع بر این متوال بود، که به سیستم های غیر دوست فشار وارد می شد و به رژیم های 'دوست' کمک همه جانبه بعمل می آید. چنین کمک ها و قطع آنها عمل سیاسی روزانه هستند. نمونه برای این سیاست صدام حسین است، که در اولین جنگ خلیج علیه ایران مورد حمایت همه جانبه و وسیع قرار گرفت و اکنون از آنجا که او منافع آنها را در منطقه مورد خطر قرار داد، 'دوستان' سابق او در مقابلش صف آرایی کرده اند.

قدرت اقتصادی و سیاسی کشورهای صنعتی غربی امروز برای اهداف خود سازمان های بین المللی را به خدمت گرفته اند. دیگر فقط در مقابل این یا آن کشور این سیاست اعمال نمی گردد، بلکه می توان در دوران اخیر نمونه هائی مشاهده کرد، که چگونه با فشار اقتصادی، تمام جهان به هماهنگی با خواست و سیاست کشورهای اصلی صنعتی مجبور می شوند. این امر از جمله در نقش ایالات متحده آمریکا و دیگر کشورهای اصلی صنعتی در بهار ۱۹۹۲ برای نقشی، که آنها برای سازمان ملل در نظر گرفته اند در تصویب قرار محاصره لیبی، بیچشم می خورد. قرار علیه لیبی که توسط ایالات متحده آمریکا، انگلیس و فرانسه به مجمع عمومی سازمان ملل ارائه شد هنگام رای گیری در این مجمع ۱۰ رای مثبت از ۱۵ عضو بدست آورد. چین، مراکش، هند، جزایر کپ ورد و زیمبابوه رای منتع

منابع خود می تواند دورنمای نجات یافته بشریت را تضمین کند. این دورنمای آینده فقط می تواند یک دورنمای سوسیالیستی باشد، که پایه های اقتصادی آن، بر مبنای مالکیت خصوصی بر وسائل تولید قرار نداشته باشد. تنها در این صورت است که بشریت برای بهره مند شدن از منابع طبیعی جهان گرفتار آن پندهائی نخواهد بود که نظام سرمایه داری انحصاری بر پای آن بسته است. آنها که پس از حوادث اخیر در شرق اروپا و اتحاد شوروی، این امید خود را از دست داده اند و یا در باره آن با شک و تردید روبرو شده اند باید بدانند که بشریت یا در میدان مین گذاری شده توسط امپریالیسم گذاشته است و در هر گام ممکن است نابودی خود را شاهد باشد. شاید باشند آگاهانی که هنوز بخواهند برای آنچه از دست رفته است نوحه خوانی کنند؛ باید مطالب به آنها و از این طریق به دیگران گفت: آنچه روی داده، سرانجام تلخ نخستین کوشش نبود، باید برای سومین کوشش خیز برداشت زیرا جهان می بایستی از مرحله سرمایه داری عبور کند و گام در دوران سوسیالیسم بگذارد. جهان فارغ از استثمار تنها آزادی است ممکن بلکه برای حفظ جهان، آینده دیگری جز آن متصور نیست. از تجربه کمون پاریس، انقلاب اکتبر متولد شد، نوزاد دومین تجربه تلخ نیز بدینا خواهد آمد.

آنچه باید دانست

ارقام نجومی

هفته کنسرن از بزرگترین کنسرنهای جهانی مجرماً ۱۱۲ میلیارد دلار در سراسر جهان درآمد دارند. این درآمد مساویست با تولید اجتماعی در ۵۰ کشور فقیر جهان که ۶۵ درصد و یا دو سوم جمعیت جهان در آنها زندگی می کنند. این هفته کنسرن در سال ۱۹۸۸ سودی برابر با تولید یک ششم درصد تولید اجتماعی در سراسر جهان داشته، در حالیکه در سال ۱۹۷۶ دویمت کنسرن جهانی از چنین درآمدی برخوردار بوده اند. نشریه "دو شتاندلرت" که این ارقام مقایسه ای را انتشار داده، در ادامه می نویسد: در سال ۱۹۷۵ بیش از دو سوم میلیارد انسان در کشورهای زندگی می کرده اند، که درآمد سران آنها کمتر از ۵۰۰ دلار در سال بوده است. ده سال بعد، یعنی در سال ۱۹۸۵ همین تعداد انسان در کشورهای فقیر جهان درآمد سران ای نزدیک به ۲۵۰ دلار در سال داشته اند.

.....

گفتگو با مردم

روزنامه "دیپرسه" چاپ وین در شماره ۱۱ آوریل خود گزارشی را از چند ملاقات و گفتگوی خیابانی با ساکنین شهر مسکو منتشر کرد. در میان پاسخ هائی، که مردم به گزارشگر این روزنامه داده اند، پاسخ زیر خواندنی است: "... مدام از گذار به اقتصاد آزاد صحبت می شود. در حقیقت این اقتصاد را آنهایی دیکته می کنند، که دنبال سود می گردند ... در حال حاضر قیمتها بشکل انفجاری بالا می روند و این بدترین و ملموس ترین شکل فارت است ما سرمایه داری را هرگز اینگونه تصور نمی کردیم". مجله اضافه می کند "با کسی تسخر می توان پرسید: پس، چگونه تصور کرده بودید؟"

.....

۱۵ میلیون بیکار

یک سازمان بررسی افکار به نام "فصل وگ. اف. کا" در شهر مسکو نتایج نظرسنجی خود را از مردم بشرح زیر انتشار داده است: ۱۲ درصد پاسخ دهندگان گفته اند، که اگر بتوانند از کشور خارج خواهند شد. این آمار بدین معنی است که ارا تا ۲۱ میلیون نفر می خواهند مسکو را ترک کنند و به خارج از کشور بروند. ۱۲ درصد از ۱۶۱ تا ۲۶۱ میلیون نفر بورد اشاره در بالا، که تعداد آنها به ۱۵۰ هزار نفر می رسد، حتی برنامه مشخص برای خروج از کشور نیز دارند.

مرکز تولیدی اتحاد شوروی سابق نیز اخیراً اعلام داشت، که در حال حاضر ۱۵ میلیون نفر در اتحاد شوروی سابق بیکارند و اگر تولید همچنان به عقب برود، این رقم به ۲۰ میلیون نفر خواهد رسید.

کنند. سربازان ارتش را برای برخورد های جنگی از نظر ایدئولوژیکی آماده می کنند. زمره ما آنقدر بالا گرفت که ژنرال مایور بازمنسته " کارل هلبرت لیشل" طی مقاله ای در نشریه امنیت اروپا طرح جدید بن برای احیای سنت های ارتش آلمان را از راست مورد انتقاد قرار می دهد. او می نویسد: این درست است، که ارتش آلمان محق است، سنتها و نقش خود را برای نابودی سیستم های نوتالیز و غیر آزاد در اروپا ارج بگذارد، اما همه آن چیزی که این ارتش از خود نشان داده است؛ ارزشی ندارد، که به عنوان منت به نسل بعدی منتقل شود و نتیجه می گیرد "که یک ارتش که تنها صلح را به عنوان امر مهم تلقی کند، نمی تواند آن وضع جدی را تحمل کند، که نام آن جنگ است". نونه لیکنونه برداشت از سازماندهی و هدف ارتش آلمان که مامیت و طیف آنرا زیر علامت ستوال می برد زیاد است. بنظر من باید علت اینگونه برداشت ها این باشد که ارتش آلمان ریشه های سنتی خود را بسیار کم در "روماخت" می بیند. (نشریه امنیت اروپا شماره ۹ سال ۱۹۹۲)

این خط سنتی فاشیستی توسط مدافعان مین. "نظم نوین جهانی" با چنین حلقه ای به این علت روشن دنبال می شود که این علاقمندان، اهداف گذشته را بصورت "بدون" در اندیشه "نظم نوین جهانی" می بینند، و بهمین دلیل برنامه ریزان نظامی در آلمان اکنون انکارشان روی همین نظم نوین جهانی متمرکز است. وزارت دفاع آلمان در ژانویه گذشته طرح سازمان جدید ارتش آلمان را با این وظایف پایه ریزی کرد: "پیشگیری، محدود ساختن و پایان بخشیدن به هر نوع برخوردی که بتواند تمامیت و ثبات آلمان را تهدید کند ... تقویت و حفاظت از ثبات سیاسی - اقتصادی - نظامی و اکرولوژیک در سراسر جهان ... دفاع از بازگانی آزاد جهانی و پایدار نگاهداشتن آن ... و راه های رسیدن به مراد خام استراتژیک ...". (فرانکفورت روند شاو شماره های ۲ و ۵ سال ۱۹۹۲)

تصور نمیتوان کرد که با صراحتی بیش از این بتوان اهداف نمائیت نظامی را که وظیفه ای "مطلوبه" خود قابل است بیان کرد. "میزبان با اعلام همین اهداف است که ریسانهای پرسیده "صلح"، "آزادی"، "امنیت عمومی" از پاهای نظم نوین جهانی باز می شود، زیرا دیگر دلیلی برای پنهان ساختن آن وجود ندارد. "تحکیم وابستگی کشورهای جهان سوم به امپریالیسم و اعمال آن از طریق استفاده از نیروی نظامی". در آلمان نیز امروز با صراحت گفته می شود که هدف، آمادگی ارتش آلمان است برای حضور و دخالت در هر نقطه جهان که خطر تغییرات داخلی احساس شود. گفتگو بی پرده بر سر است تا برای همیشه کشورهای فقیر و عقب نگهداشته شده جهان از منابع و منابع خود محروم بمانند. البته برای آلمان این حق محفوظ است که در نبرد رقابت بین کشورهای صنعتی حتی گامی عقب نماند. برای نیروهای راست این قلمی است که فقط آن کشوری در نبرد رقابت جهانی میتواند موفق شود که دارای موقعیت مستحکم برای دفاع نظامی از منابع اقتصادی خود در سراسر جهان باشد و برای عمل ساختن این حمایت بتوانند در مواقع لزوم چتر امنیتی را باز کنند. اینست آن صلح مناسب برای امپریالیسم آلمان که ارتش آلمان نیز بر اساس آن تجدید سازمان می یابد.

تقسیم دوباره جهان

"نظم نوین جهانی" تضمین برای روابط بدون برخورد کشورهای "جهان اول" با یکدیگر نیست. بهمین دلیل میتوان گفت که جهان تقسیم مجدد آینده را در پیش دارد. کشورهای جهان اول ممکن است خیلی زود به این نتیجه برسند که اختلافات خود را باید از طریق غیر سالت آتیز حل کنند ...

با فروپاشی سوسیالیسم موجود ملاحظات کشورهای بزرگ امپریالیستی برای حل رقابتهای خود بدون برخورد نظامی آنگونه که در ۴۰ سال گذشته عمل شد کنار گذاشته شده است. جنگ تجاری ۴۰ سال گذشته میتواند به جنگ نظامی تبدیل شود. تنگناهای موجود (سیاهی - اقتصادی - اجتماعی) در مناسبات کشورهای سرمایه داری اکنون میتوانند به تضادهای شدید بین امپریالیستها تبدیل شوند. همه آنها با مشکلات اقتصادی بزرگ روبرو هستند و بر سرمایه گذاری و استفاده از بازارهای سابق سوسیالیستی و تسلط سیاسی بر دولتهای شکل گرفته پس از فرو پاشی سوسیالیسم بروی یکدیگر پنجه می کشند.

آن کس که قادر شود این منطقه را به عنوان پشتوانه اقتصادی در اختیار بگیرد، می تواند از شرایط رقابت مناسبی در مقابل دیگران برخوردار شود. جاهجانی قدرت در کشورهای امپریالیستی در آینده را نمی توان نفی کرد. نیروی رهبری ایالات متحده آمریکا، از نظر نظامی قدرت اول است، اما از نظر اقتصادی در شرایط متزلزل قرار دارد و بهمین دلیل همه کشورها از جمله آلمان فدرال کوشش میکنند در رهبری - از جمله نظامی - سهم شوند.

"نظم نوین جهانی" قادر نیست مسائل حیاتی و عمومی بشریت را حل سازد. پایان بخشیدن به استثمار و عقب افتادگی و جلوگیری از نابودی شرایط طبیعی حیات، بطور مادی یک خواست عمومی برای زندگی مشترک انسان ها است. "نظم نوین جهانی" نه تنها نمیتواند در حل این مشکلات نقشی ایفا کند، بلکه بر عکس آنها وان شدید خواهد کرد. حاکمیت مطلق جهانی که امپریالیسم اکنون بدان دست یافته است در طول زمان بزرگترین تهدید برای بشریت است. اکنون نیروی تخریبی امپریالیسم بدن هر نوع ترمزی عمل میکند و این در حالی است که زمان برای پایان بخشیدن به استثمار و فارت انسان توسط این سیستم و نجات حیات تهدید شده در سراسر جهان نامحدود نیست؛ همین است که باید گفت یک تالی اجتماعی در مقابل "نظم نوین جهانی" برای ادامه حیات ضرورت فوری دارد. تنها در چارچوب یک سیستم اقتصادی بر پایه حقوق متساوی همه خلق ها برای استفاده از

Rahe Tudeh

Hosseini
65, rue de Javelot
Paris, Cedex 13
France 4DM, 10FRF

قیمت ۱۰ فرانک فرانسه، شماره آلمان